



پاکستان : « ویتنام اوباما »

صفحه آخر

پاسخ در خور تامل به پرسش های حائز اهمیت

صفحه آخر

ازنقدهای رسیده

صفحه آخر

اوضاع کنونی و وظایف ما :

نزدیک ۴۰ سال است که جهان سرمایه داری در بحران همه جانبه ی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دست و پا زده و علاغم شدت و ضعف سیکلهای بحران، بروز آنها برخلاف گذشته از حدود ۱۰ سال یک بار به حدود ۷ سال یک بار رسیده و نظام جهانی سرمایه داری قادر به خروج از چنین وضعیت بحرانی نشده است. بحران اخیر که در اکتبر سال گذشته و پس از ورشکسته گی بانکهای معتبری نظیر لیمن برادرز، بیر اشتینز، مریل لینگ، مورگان استانلی، گلدمن ساکس و غیره در عرصه ی مالی در آمریکا آغاز شد، تنها با تزریق صدها میلیارد دلار از دارائیهای عمومی توسط دولت آمریکا به هنگام ریاست جمهوری جورج واکربوش از ورشکسته گی موقتا نجات یافتند. این بحران هم اکنون تمامی کشورهای جهان

را فراگرفته است. شرکتهای غول پیکر تولیدی با تنزل ۲۰٪ ی تولیدات شان در ربع آخر سال ۲۰۰۸ روبه رو شدند. بازاریفروش و صادرات کالاها نیز با افتی جدی روبه رو شده و درسه ماهه آخر سال گذشته حداقل افتی معادل با ۲۵٪ را درمقایسه با ربع اول سال ۲۰۰۸ نشان دادند. نوسانات شدید ارزش سهام دربورسهای بزرگ سرمایه داری که به علت هرج و مرج ناشی از حاکمیت نظام نئولیبرالیستی به طورمصنوعی بالا برده شده بودند، با افت شدید ارزش سهام همراه گشتند. به طوری که حدود ۵۰ تریلیون دلار سرمایه دود هوا شد. ورود برخی کشورهای سرمایه داری به آستانه ی ورشکسته گی، ناکامی تلاش دولتهای امپریالیستی در در معالجه ی بحران از طریق تزریق پول به اقتصاد کشورهای خودی و ناکامی تلاش دولتهای

امپریالیستی در اتخاذ راه حل مشترک برای خروج از بحران، با ترتیب دادن اجلاسهای « جی ۲۰ » در واشنگتون و لندن در ۱۵ نوامبر ۲۰۰۸ و ۷ مارس امسال، همراه با ورشکسته گی صنایع غول پیکر تولیدی نظیر جنرال موتورز و کلا صنایع ماشین سازی دراکترکشورهای امپریالیستی، بی کاری درابعاد گسترده ای زیاد شده و حمله به معیشت طبقه کارگرو دیگربخشهای ضعیف جامعه نظیر بازنشسته گان رو به افزایش گذاشته و منجمد کردن و یا پائین آوردن مزد کارگران، تحت بهانه ی نجات موسسات تولیدی و خدماتی از ورشکسته گی، مُد روز شده است. کافی است یادآوری کنیم که تنها درآمریکا درعرض ۶ ماه بین اکتبر ۲۰۰۸ و آوریل ۲۰۰۹ بیش از ۴.۳ میلیون نفر بی کارشدند و

صفحه ۲

نگاهی به برخی از رویدادهای جهان

راه حل دوکشور!

سالهاست که محافل امپریالیستی و بورژوازی کشورهای عربی و بورژوازی فلسطین، راه حل ایجاد دوکشور اسرائیل و فلسطین را تبلیغ کرده و برای تحقق آن دست به کار شده اند و اخیرا نیز دردیدار اوباما از کشورهای عربستان سعودی و مصر و نماینده ویژه اش رابرت میچل درخاورمیانه دردیدار با رهبران صهیونیست و مسئولان فلسطین روی آن تاکید گذاشته اند.

فلسطین اشغالی به اسرائیل نموده اند و بارهانیز علنا اعلام داشته اند که درکشورهای عربی خاک زیادی موجودهست و فلسطینیان می توانند به آنجا رفته و سرزمینی برای خود درست کنند!! درنتیجه تا آن جا که درتوان داشته باشند با راه حل دوکشور مخالفت خواهند ورزید و شروطی پیش خواهندکشید تا این امر یا تحقق نیابد و یا اگر صورت گرفت منافع صهیونیستها تامین شود. براساس این دید و درشرایطی که کشورهای امپریالیستی به دلیل نیاز به انرژی موجود درکشورهای عربی حاضر به پذیرش دید صهیونیستها نشدند، آنها تحلیل بردن سرزمین فلسطین را ازطریق اشغال تدریجی درمذندراشته و دریکی از آخرین پرده نمایششان دربین ۴ تا ۱۰ ژوئن امسال، نیروهای اشغال گر صهیونیست

صفحه ۳

صهیونیستهای حاکم براسرائیل که دهها سال قبل از تشکیل کشوراسرائیل، ساختن کشوری براساس اشتراک مذهبی (یهودی) را درنظرداشتند، هنوز به دنبال تحقق اسرائیل بزرگ از نیل تا فرات هستند، با دیدگاه تشکیل دوکشورمخالفت کرده و تمامی تلاششان را معطوف به ادغام ذره ذره خاک

انتخابات نوع پارلمانی دربحران!

پس از ماهها تبلیغ توسط احزاب بورژوازی ، خرده بورژوازی و چپ در اروپا درمورد ضرورت و اهمیت شرکت مردم در انتخابات پارلمان اروپا، بالاخره کوه این تبلیغات موش زائید و پارلمان اروپا با شرکت حدود ۴۳٪ از ۳۷۵ میلیون نفر واجدان شرایط رای دهی (ودربرخی از کشورها نظیرآلمان با کمتر از ۳۰٪ واجدان شرایط رای دهی) در ۷ ژوئن ۲۰۰۹ به انجام رسید (کل جمعیت اروپا بیش از ۵۰۰ میلیون نفراست). این تعداد پائین ترین رقم شرکت کننده در تاریخ پارلمان اروپا بود.

یادآوری این موضوع خالی ازاهمیت نیست که درنخستین انتخابات پارلمان اروپا درسال ۱۹۷۹، ۶۳٪ واجدان شرایط رای دهی، رای به صندوقها ریختند. درسال ۱۹۹۹ کمی بیش از نیمی از واجدین شرایط در رای گیری شرکت نکردند و تعداد رای دهنده

صفحه ۵



اوضاع کنونی و وظایف ما :

درچین این رقم حدود ۲۰ میلیون نفر گزارش شده است. دراروپا نیز روزی نیست که خبر از اخراج کارگران دراکتوکشورها منتشرنشود.

سقوط قدرت برخی ازبانکها، همراه با تمرکز سرمایه دربانکهای جدید و گرایش به بالارفتن نفوذ سرمایه بوروکراتیک جهت جلوگیری از رکود درسیر تکاملی امپریالیسم از یک سو و تضعیف موقعیت اقتصادی و متعاقب آن اهمیت سیاسی برخی ازکشورهای امپریالیستی و عروج برخی از سوی دیگربه موقعیت بالاتر، نشان داد که بحران و رشد ناموزون سرمایه داری، همانطورکه کمونیسم علمی جمعبندی کرده است، از قوانین اجتناب ناپذیر نظام سرمایه داری می باشند.

مراکز تبلیغاتی و فکری جهان امپریالیستی، تمام تلاش خود را به کار بسته اند تا این بحران را ناشی از برخورد غیرمسئولانه ی بانکها دراعتباردهی و بحران صرفا مالی و اساسا در دربخش ساختمانی، و یاپرداخت کلان حقوقها و مزایا به مدیران شرکتها و بانکهای بزرگ فراملی و غیره قلمداد کرده و برخی تا بدان جا پیش رفته اند که معتقدند این بحران صرفا تصنعی بوده و ۵۰۰ شرکت غول پیکر فراملی که رهبری حرکت اقتصادی نئولیبرالیستی را درجهان تحت کنترل خود داشته و از نفوذ فوق العاده ای در مهاردولتها برخوردارند، در فرصتی که ناشی از وجود رهبران گوش به فرمانی نظیر بوش و بلر و امثالهم در قدرت بدست آورده بودند، سعی کرده اند با بزرگ جلوه دادن وضعیت بحرانی، بخش قابل ملاحظه ای از دارائی عمومی کشورها را تحت بهانه ی درآوردن شرکتهای شان از بحران، از بانکهای مرکزی گرفته و به صندوق این شرکتها واریز نمایند.

هیچ کدام از این فاکتها به تنهائی قادر به توضیح وسعت بحران کنونی نیست. اگر به رشد سرمایه و درآمدهای کلان ۵۰۰ شرکت بزرگ فراملی توجه کنیم ، کل سرمایه پولی این شرکتها در دوران کوتاهی، از ۳.۲ هزارمیلیارد دلار در سال ۱۹۹۴، به ۱۱ هزارمیلیارد دلار در سال ۲۰۰۷ متورم شد و افزایش سود آنها از ۲۸۲ میلیارد دلار به ۱۵۹۳ میلیارد دلار بالغ گردید؛ اگر توجه کنیم که در تمامی کشورهای امپریالیستی تولید ناخالص ملی پس از بروز بحران شدید افت کرده است، این امر نشان می دهد که بحران نمی تواند به یک مولفه ی ویژه مطروحه در فوق وابسته باشد و شرکتهای بزرگ فراملی، نمی توانستند با گذاشتن تمام هستی خود در معرض خطر، به چنین قماربزرگ و خطرناکی دست بزنند. دریک کلام، انباشت مافوق سرمایه به طور مصنوعی با نظام عرضه و تقاضای بازار سرمایه داری هماهنگی نداشته و سیکل تولید و باز تولید را دچار اختلال نموده است. نتیجه آن که در ربع

آخر سال ۲۰۰۸، کل مناسبات اقتصادی این نظام به سوی عدم تعادل قابل توجهی کشانده شد. چندماهی از آغاز بحران نگذشته بود که برهمه گان آشکار شد که بحران ازحیطه ی صرفا مالی درآمریکا فراتر رفته و کل نظام تولیدی و خدماتی کشورهای امپریالیستی را دربرگرفته است.

به طور آشکاری، انعکاس این مشکلات زیربنائی را درروینا، در تشدید تضادهای اساسی جهان (تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا درکشورهای پیشرفته سرمایه داری، تضاد بین کارگران و زحمت کشان درکشورهای پیرامونی با امپریالیسم و حاکمان همدست آن در این کشورها و تضاد بین انحصارات و قطبهای امپریالیستی برسر کسب و یا تجدید تقسیم بازارها و مناطق زیر نفوذ آنان) و مشخصا تضاد بین انحصارات و قطبهای سرمایه داری با یک دیگر را به عیان می توان ملاحظه کرد.

جهان امپریالیستی چنان در بحران عمومی ای غرق شده که راه حلهای موقتی برای خروج از بحران چه در زیربنا و چه در روینا به سختی قادر به درآوردن آن از این بحران خواهد شد.

این بحران درمقایسه با بحران سالهای ۱۹۲۹-۱۹۳۳ از عمق و وسعت به مراتب گسترده تری برخوردار می باشد. به طوری که تنزل ۲۵٪ ی تولیدات صنعتی در ربع آخر سال ۲۰۰۸، به مراتب بیشتر از تنزل آن در سال ۱۹۲۹ بود.

در عرصه ی اجتماعی، فساد و دزدی اموال عمومی توسط دست اندرکاران اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و از جمله حقوقها و مزایای عظیم روسای شرکتهای فراملی و در مقابل منجمد و یا کسر کردن مزدها و مزایای کارگران و زحمت کشان در عین دامن زدن به تورم، به مراتب بیشتر از بحران ۱۹۲۹ - ۱۹۳۳ مردم را در مقابل هیئت حاکمه قرارداده و دولتهای سرمایه داری بیش از پیش در انظار عموم مردم بی اعتبار شده اند. سازمان جهانی مبارزه علیه فساد مالی گزارش سالانه خود را روز چهارشنبه ۱۳ خرداد، تحت عنوان «میزان رشوه خواری در جهان» انتشار داد. این گزارش بر اساس نظرسنجی از ۶۳ هزار نفر در سراسر جهان تهیه شده و در آن ارزش حداقل ۱۲٪ رشوه خواری درجهان سخن به میان آمده است. طبق گزارش بانک جهانی، رشد اقتصادی در ۹۴ کشور از ۱۱۶ کشور در حال رشد، سرعیا تنزل یافته است.

نتیجه آن که در مقابل با این وضعیت ناهنجار، مقاومت و مبارزه درکشورهای سرمایه داری پیشرفته و در کشورهای پیرامونی علیه سیاست نئولیبرالیسم امپریالیستی اوج تازه ای گرفته است. درکشورهای امپریالیستی اعتراضات کارگران و زحمت کشان به سیاستهای نئولیبرالیستی و تحمیل ریاضت کشی به مردم به بهانه ی وجود بحران، روز به روز در حال افزایش است. کشورهای کوچک در برابر مداخلات امپریالیستها قدهلم کرده اند. مقاومت دولت کره شمالی در برابر زورگوئیهای امپریالیسم آمریکا و ژاپون و کره جنوبی، مبارزات ملل آمریکای

لاتین در برابر دخالت امپریالیسم آمریکا در آن سامان، مقاومت و مبارزه ی مسلحانه در کشورهای خاورمیانه علیه تجاوزات نظامی امپریالیستی - صهیونیستی و مشخصا در فلسطین، لبنان، عراق، افغانستان و پاکستان، مقاومت دولت سودان در برابر مداخلات امپریالیستی در دارفور، مقاومت مسلحانه در برابر عوامل امپریالیسم در سومالی، مقاومت مردم علیه دولتهای دست نشانده امپریالیسم در دیگر کشورهای آفریقا گونه هائی از واقعیت تشدید تضادهای اساسی جهان می باشند. مشخصا نیز امپریالیستهای آمریکا و اروپا به تشدید تضاد با دولتهای روسیه و چین دامن می زنند.

در ایران برخلاف ادعاهای پوچ احمدی نژاد دایر بر این که بحران جهانی تأثیری بر اقتصاد ایران نداشته و رژیم می تواند برنامه های خود را در فراسوی بحران جهانی به پیش برد، فقط با سقوط قیمت نفت از نزدیک به ۱۵۰ دلار به پائین تر از ۳۵ دلار برای هربشکه، درآمد ایران از صادرات نفت را ۴.۵ برابر کم کرده و اولین تأثیر آن را هم در تنظیم بودجه سال ۱۳۸۸ توسط دولت شاهد بودیم که با رقمی نزدیک به ۴۵ میلیارد دلار کسری روبه روشده است.

بحران جهانی، هم راه باتنزل تولیدات داخلی ناشی از تکیه روی واردات کالاهائی که در ایران نیز تولید می شوند و سرمایه تجاری دست بالا را در این ماجرا دارد و متعاقب آن تزریق پول به بازار و تورم افسارگسیخته که علاوه بر ارقام رسمی در حدود ۲۵٪، حداقل بین ۳۵ تا ۵۰٪ است؛

رشد بی کاری و اخراج دهها هزار نفری کارگران؛ عدم پرداخت مزدکارگران و حقوق زحمت کشان به موقع که مبارزات گسترده ای را در اعتراض به این وضعیت موجب شده است و بنابه ارزیابی متخصصان اقتصادی و کاربه دستان رژیم، مزد حداقل تعیین شده امسال (۲۶۴ هزار تومان)، حدود ۴ برابر کمتر ازمیزانی حداقل مزد برای یک خانواده کارگری است که نشانی است از بُعد استثمارگری رژیم و وضعیت نابه سامان اقتصادی آن و فشار بی رحمانه به معیشت طبقه کارگر و زحمت کشان؛

بی اعتنائی به درخواست مکرر معلمان و کارمندان آموزش و پرورش در مورد تعیین اشل حقوقی یک سان با دیگر بخشهای دولتی، قول دادن احمدی نژاد در حل این مشکل به خاطر به شکست کشاندن اعتراضات معلمان و عدم اجرای آن پس از دست کشیدن معلمان از اعتراض؛

سرکوب بی رحمانه ی ابتدائی ترین آزادیهای دموکراتیک، گرم کردن هرچه بیشتر بساط زندان، شکنجه و اعدامهای وحشیانه و از جمله اعدام کودکان و سنگسار زنان و مردان در حدی که کشورایران را به صف اول در تعداد اعدامها درجهان بانوجه به تعداد جمعیت کشانده است؛

تشدید فشار، سرکوب و زندان بر دانش جویان



و زنان مبارز کشور که حاضر به سرفروداوردن در برابر زورگوئیهای رژیم نیستند؛ تشدید فشار بر ملیتهای ساکن ایران و سرکوب بی رحمانه ی خواستههای به حق آنان؛ همه و همه به تشدید تضاد در میان هیئت حاکمه در مورد چگونگی حفظ حاکمیت نظام سرمایه داری انجامیده و نشان دهنده ی تشدید تضاد کارگران و زحمت کشان با حاکمان می باشد.

ذکر یک نکته در تحلیل از تضادهای درون سرمایه داری در ایران حائز اهمیت در ارزیابی دقیق از ماهیت حرکتهای سیاسی آنان است. هیچ طبقه ای در تاریخ یک دست نبوده است. اقشار مختلف یک طبقه به نسبت مصالح و منافعی که دارند، تضادشان چه در درون طبقات حاکم و چه با طبقات تحت ستم و استثمار پیوسته موجود بوده است. بخش انقلابی طبقه کارگر بدون شناخت این تضادها قادر به ارائه ی تاکتیکهای مناسب در سرنگونی طبقات استثمارگر حاکم نخواهد شد. در عین حال تضادهای درون هر طبقه، در صورتی که تهدیدی از جانب طبقات و اقشار انقلابی موجود نباشد، در خدمت حفظ موقعیت برترین یا آن جناح از طبقه حاکم ادامه می یابد و جناح حاکم در دستیابی به منابع درآمد بیشتر، دست بازتری پیدامی کند. اما چنانچه تهدیدی از جانب نیروهای خارج از طبقه موجودیت نظام حاکم را به خطر بیناندازد، جناحهای رقیب اختلافات را کنار گذاشته و برای حفظ موقعیت حاکم خود متحداً عمل می کنند.

در ایران بین بورژوازی بوروکراتیک، بورژوازی متوسط و خرده بورژوازی قشر بالا که هم اکنون دولت را در دست خود دارند و جناح بورژوازی بزرگ خصوصی بر سر تقسیم قدرت تضاد شدیدی موجود است که در انتخابات دهمین دوره ی ریاست جمهوری و اتهامات آشکاری که نامزدها و مشخصاً اصلاح طلبان و اصول گرایان در مناظره های تلویزیونی و در گردهم آیی های خیابانی نسبت به رقیبان ذکر می کنند - صرف نظر از این که این اتهامات در انتظار توده های مردم از سالها پیش شناخته شده بوده و افشاگریهای جدیدی نیستند - کاملاً خود را عیان ساخته است. خود این تضاد فرصت را به دوجناح در هیئت حاکمه داده است تا از آن به نفع خویش بهره برداری کنند. جناح احمدی نژاد با ادعای ضدامپریالیست بودن و رو به مستضعفان داشتن تمامی تلاش خود را به کار می برد تا در میان توده های مردم مقبولیتی برای خود دست و پا کند و رای آنان را با تطمیع حقیقانه ای، به خود جلب کند. در حالی که جناح مقابل با برجسته کردن خطر مداخلات خارجی، تأکید روی ضرورت نزدیکی به غرب و برخی کمبودهای دولت احمدی نژاد و ناتوانی آن در اداره امور کشور، سعی می کند تا در میان مردم کوچه و بازار مقبولیتی برای خود در جلب آراء فراهم کند.

در این میان توده های کارگر و زحمت کش، زنان و جوانان و ملیتهای ساکن ایران و اقلیتهای مذهبی و کلا اقشار پائین جامعه از دست فشارهای اقتصادی و سیاسی رژیم به امان آمده و خواستار آزادی و به دست آوردن حق تعیین سرنوشت خویش اند. اما به مصداق: «زمین لرزه در قعر دریا - سخنها تمامی زامواج»، جناحهای مختلف حاکم در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری، تمامی تلاش خود را به کار می برند تا با سخن گفتن از برخی مسائل روبنایی و وعده و وعیدهای قلابی دادن، مردم را از حرکت تاریخ ساز جهت متشکل شدن و نهایتاً سرنگون کردن رژیم و استقرار سوسیالیسم در کشور باز دارند و باردیگر رای آنان را وثیقه ی حقانیت و باقی ماندن یا روی کار آمدن خود سازند. در چنین شرایطی که امواج مبارزاتی کارگران و زحمت کشان و کلا اکثریت عظیم مردم ایران در اعتراض به وضع حاکم روز به روز بیشتر می شود و نیروهای رفرمیست اعم از درون حاکمیت تا در خارج از آن تمام تلاش خود را به کار انداخته اند تا مبارزات توده های مردم را به انحراف رفرمیستی و سرفروداوردن به ارزشهای بورژوائی بکشانند، فقدان رهبری و تشکل آگاه متحد و یک پارچه پیشرو کارگری بر جنبشهای توده ای، کمبودی جدی در مبارزات طبقاتی جاری در ایران است که باعث شده است تا جنبشهای کارگری و توده ای کورمال کورمال جلو رفته و علارغم قربانیهای فراوان در مبارزه، به دست آوردهای قابل ملاحظه ای نرسند.

امروزه، علارغم رشد جنبشهای کارگری و توده ای، این جنبشها فاقد رهبری واحد اند. مشخصاً هیچ گاه جنبش کمونیستی و چپ ایران تا بدین حد دچار تفرقه و تشتت نظری و سازمانی نبوده است و تلاشهایی که تاکنون برای متحد کردن کمونیستها صورت گرفته، به دلیل این آشفته گی نظری و اخلال ایدئولوژی طبقات غیر پرولتری در صف مبارزاتی پرولتاریا و مشخصاً فردگرائی خرده بورژوائی و انضباط و تشکل ناپذیری آن، از سطح توافقات جبهه واحدی تجاوز نکرده و به نتیجه ی مطلوب متحد شدن کمونیستها در تشکل پیشرو سیاسی خود، حزب واحد و سراسری کمونیست ایران، نرسیده است.

تلاش کمونیستها برای پیوند با کارگران و زحمت کشان و جنبشهای توده ای آنان از یک سو و اقدام هر چه عاجل برای رسیدن به وحدت بر اساس اصول کمونیسم علمی و نکات اساسی برنامه و تاکتیک، تنها راه اصولی برای ایجاد صف رزمنده ی آگاه و مبارز و متحد پرولتاریا می باشد که بدون آن تلاش نیروهای سیاسی کمونیست و چپ در خدمت دست به دست شدن قدرت توسط یک جناح و یا جناح دیگر بورژوازی قرار خواهد گرفت و جنبش کارگری توسط رفرمیستها به گوشت دم توپ بورژوازی داخلی و جهانی و خرده بورژوازی تبدیل خواهد شد.

کارگران متفرق هیچ و کارگران متشکل همه چیزند. به طریق اولی کمونیستهای متفرق قادر به پیاده کردن معیارهای کمونیسم نبوده و تأثیری جدی در روند رشد یابنده مبارزات طبقاتی نمی توانند بگذارند. چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است. چنین است شعار کمونیستها در خدمت و پیشبرد مبارزه طبقاتی کارگران و زحمت کشان جهت کسب قدرت و استقرار سوسیالیسم در ایران. در این مورد ندائی که از جانب کمونیستهای در ایران می رسد گویاست:

زمانی می توان نارضایی از وضع موجود را به نیرویی برای تغییر این وضع تبدیل کرد که سازمان دهنده و آگاهی دهنده به این نارضایی (حزب کمونیست) موجود باشد. در غیر این صورت در بر همین پاشنه خواهد چرخید، نارضایی به ابزاری برای سوء استفاده جناح دیگر استثمارگران تبدیل خواهد شد و در نهایت پس از چند بار سوء استفاده به یأس بدل می گردد.

کمیته مرکزی حزب رنجبران ایران. دهه ی دوم خرداد ۱۳۸۸

نگاهی به برخی از رویدادهای جهان

در منطقه بعین و ده نلین در غرب رام الله به تظاهرات مسالمت آمیز مردم در اعتراض به دیوارکشی و تصاحب زمینهای شان، با گلوله پاسخ داده، یک نفر را کشته و ۱۳ نفر را زخمی نمودند. صهیونیستها همچنین با محاصره ی غزه از دریا و زمین می کوشند تا رابطه این منطقه را از جهان قطع کرده و صدای مقاومت مردم را در این منطقه خفه سازند.

در چنین شرایطی شنیدن نظر نیروهای چپ فلسطین در رسیدن به درکی درست از وضعیت فلسطین و سیاستهایی که توسط امپریالیستها پیش برده می شود، حائز اهمیت می باشد.

احمد سعادت رهبر جبهه توده ای آزادی بخش فلسطین که دو هفته است، به خاطر اعتراض به نگه داشته شدن اش در سلول انفرادی در زندان اشکلون صهیونیستها، دست به اعتصاب غذا زده است، در ۳۰ ماه مه، طی نامه ای به کمیته تدارک روزملی فلسطین در سوئد مخالفت خود را باین «راه حل» اعلام داشت.

«به من افتخار شرکت در برگزاری ۶۱ مین سالگرد روی داد «ال نکه» (نام گذاری اخراج فلسطینیان از سرزمینهای شان و استقرار یهودیان در آنها - مترجم) و به منظور دفاع از حقوق ملی تاریخی و مشخصاً حق برگشت رانده شده گان فلسطینی به خانه شان، داده آید. رهبران جان باخته ما،



از جمله الحکیم، دکتر ژورژ حبش، ابوعلی مصطفا و صبیح‌محمی الدین روی کسب این حقوق تاکید ورزیده اند. این حقوق نه فقط جوهرخواست فلسطینیان، بلکه همچنین پل ارتباطی ملت ما و دموکراتیک کردن تاریخی فلسطین می باشند.

درد من بر شما و تلاش ارزنده تان که درفقدان سازمان آزادی بخش فلسطین و غیرموتشدن رهبری اش در دفاع از آرمان فلسطین، خلاء به وجود آمده را پرمی کنید.

من به تمامی عربها و گروههای فلسطینی که بطورخسته گی ناپذیری از این حقوق دفاع می کنند، درد می فرستم و همچنین به تمامی نیروهای بین المللی توده ای، مترقی و دموکراتیک که از خلق ما در مبارزه راستین شان برای کسب حق استقلال و برگشت به فلسطین دفاع می کنند، تشکرمی کنم. من همچنین مایلیم از آن کشورهای اروپائی که موضع مستقل در برخورد به ملت ما و حقوق ما برای تحقق دموکراسی، گرفته و در جریان حمله بر برمنشانه به غزه درکنار خلق فلسطین قرار گرفتند، نظیر سوئد و نورژ و همچنین کشورهای بولیواری آمریکای لاتین تحت رهبری رئیس جمهور هوگو چاوز، قدردانی بکنم.

حق برگشت فلسطینیان به وطن خود با تجویز از بین نرفته و نخواهدرفت و ما پیوسته برای دفاع از این حقوق حضور خواهیم داشت. مع الوصف خطر به منگنه انداختن حق برگشت، از زمان اجلاس کمپ دیوید و پروژه خلع سلاح بیشتر کشورهای عربی درمقابل با دشمن صهیونیست، که هنوز ادامه دارد، به یک راه حل «پراگماتیستی» درسیاست فلسطینیان تحت عنوان «اسکان یابی» منجر شده است. این جریان با دیدارهای مادرید و اسلو پیش آمد که قصد از میان برداشتن طرح رهائی ملی فلسطین را دارد.

این توافقات ضربه سنگینی به طرح آزادی ملی ما به مثابه یک ملت و ناتوانی اعراب در برداشتن ابتکارعربی وارد نموده و حق برگشت را با استفاده از زبانی مبهم در متون توافقات، تضعیف کرد. لازم است فلسطینیان و اعراب سریعاً به این گجی نقطه پایان بگذارند و اشغال و پایان تخصیصات را ازهم متمایز سازند.

پایان تخصیصات تاریخی و اهداف تنها در صورتی ممکن خواهدشد که صهیونیسم از میان برداشته شود و در تمامی سرزمین فلسطین دموکراسی از طریق عودت دادن فلسطینیان رانده شده، مستقر گردد. شعار «دو کشور برای دولت» در را برای پذیرش اسرائیل به مثابه «کشوریهودیان» بازمی کند که نه تنها حق ما را در برگشت تهدید می نماید، بلکه همچنین موجودیت توده هائی از خلق ما که در بخش اشغالی فلسطین از ۱۹۴۸ هستند که در آن جا زاده شده و به سرزمین شان وابسته اند، به خطر می اندازد. من می دانم که واقعیت وضع فلسطین در شرایط

کنونی، تجزیه ملت ما، شرایط مادی مناسبی را برای اصلاح سیاستها و تاکتیک فلسطینیان برای هدایت مبارزه علیه اشغال فراهم نمی کند. مع الوصف، مخرج مشترک مورد قبول در دیدار قاهره در سال ۲۰۰۵ و سند آشتی ملی به مثابه پایه وحدت فلسطینیان می تواند به سازماندهی موسسات خلق فلسطین و از جمله سازمان آزادی بخش فلسطین به مثابه موجودیت سیاسی خلق فلسطین، اهداف وحدت خلقمان و از جمله حق برگشت، رهنمون شود. بر این اساس، من از توده های خلق در دو منطقه فلسطین می خواهم صدای اعتراضی خود را بلند کنند تا اینکه جدائی فلسطینیان از بین برود و دوباره سازمان آزادی بخش فلسطین به مثابه ابزار پیشبرد مبارزات دموکراتیک و صاحب کیفیت جهت هدایت خلقمان در مبارزه اش به شیوه ای دموکراتیک ایجاد گردد و رهبری استراتژیکی رودرروشدن با چالشها و حفظ اهداف ملی و راه رسیدن به آنها را بدست آورد. من بدون تردید معتقدم که این اهداف ملی تحقق خواهندیافت.

من به شما، توانائی تان و انرژی خلق ما و نیروهای توده ای پان - عرب با دیدگاههای سیاسی متفاوت، معتقدم. آنها به پروژه مقابله دائمی با هژمونی امپریالیسم آمریکا درکنترل منطقه و جهان و همچنین پشتیبانی از متحدین مان و کلیه نیروهای مترقی در سطح جهان اعتقاد دارند. من مطمئن هستم که خلق ما و دیگر خلقهای کنارزده شده و تحت فشار و سرکوب جهان و کشورهای فقیر و محروم جهان که از نیروهای مترقی نمایندگی می کنند پای خود را محکم در جاده به شکست کشاندن برنامه های امپریالیستی و راسیسم گذاشته و برای ایجاد یک نظم نوین جهانی بر پایه عدالت، برابری و برادری بین خلقها، صلح و رشد اجتماعی کوشیده و هرگونه تبعیض نژادی و ملی و طبقاتی را در کشورهای تحت ستم نفی خواهند کرد.

پیروزی حتمی است!

ورشکسته گی ژنرال موتورز (جی.ام.)

جری وایت - ۱ ژوئن ۲۰۰۹

توجه: این مقاله در روز اول ژوئن که قرار بود ج.ام. اعلام ورشکسته گی کند نوشته شده و هنوز وضعیتش کاملاً مشخص نشده بود. رنجبر

جی.ام. - بزرگ ترین و پرسودترین کورپوراسیون جهان - امروز صبح در دادگاه نیویورک خود را ورشکسته اعلام خواهدکرد. فروری ماشین سازی ۱۰۱ ساله ی دترویت، بزرگ ترین شکست صنعتی و سومین ورشکسته گی بزرگ ترین ها در تاریخ آمریکاست.

ورشکسته گی آنچه که تصویری از نمونه صنعت آمریکا بود نه به معنای شکست یک شرکت، بلکه

به مفهوم شکست سرمایه داری آمریکا به مثابه یک کل می باشد. این سنگ بنای نزول موقعیت جهانی سرمایه داری آمریکا و بحران سرمایه داری جهان است. این به پر قدرت ترین شکلی نیاز طبقه کارگر به پیش نهادن آلتزاتیو سوسیالیستی در مقابل نظام سوددهی را مطرح می کند.

رئس جمهور باراک اوباما و نماینده جی.ام. فریتز هندرسون بعد از اعلام ورشکسته گی موضعی را به طور علنی بیان خواهند کرد. علاوه امینان دهی آنان در مورد ورشکسته گی «سریع» و «منظم» و «شروع جدید» شرکت، این عمل با بسته شدنش تاثیر ویران گیری در مورد ۲۳۰۰۰۰ کارکن آن در جهان داشته و میلیونها نفر دیگر خواهدداشت. بیش از ۱۰۰۰ قطعه فروش در شان را خواهندبست و موج ورشکسته گی در خودروسازی به راه خواهدافتاد.

جی.ام. که قبلاً اعلام کرده بود که ۴۷۰۰۰ کار در جهان در رابطه با آن از بین خواهد رفت، از جمله ۲۳۰۰۰ از ۶۲۰۰۰ کارکن ساعتی باقیمانده در آمریکا، طرح اش را در مورد بستن ۱۲ تا ۲۰ کارخانه نیز بیان خواهد نمود. مردمان میشیگان، ایندیانا، اوهایو و ایالات دیگر که از سطح بالای بی کاری رنج می برند با بی کاری و فقر و بحران عمیقتری روبه رو خواهندشد.

ورشکسته شدن جی.ام. حادثه ای تاریخی است. رشد خودروسازی در نیمه اول قرن بیستم، موازی با صعود سرمایه داری آمریکا و سلطه ی جهانی صنعت آمریکا هم راه شد. جی.ام. با ظرفیت عظیم اش، روشهای نواداره کردن و ابعاد جهانی اش، کورپوراسیونهای مدرن آمریکا را معرفی می کرد. جی.ام. با ۸۵۰۰۰۰ کارگر ساعتی و استخدامی، از جمله ۵۰۰۰۰۰ نفر در آمریکا بزرگ ترین شرکت خصوصی در جهان بود و دومین بعد از شوروی که دولت صنایع را در اختیار داشت.

در دهه ی بعد از جنگ جهانی دوم، سه شرکت بزرگ خودروسازی - جی.ام.، فورد و کرایسلر - ۴/۵ (۸۰٪) خودروهای جهان را می ساختند که جی.ام. ۵۰٪ آنها را می ساخت. در ۱۹۵۵، فولکس واگون بزرگ ترین شرکت رقیب، کمی بیش از جی.ام.، شرکت اوپل را در اختیار داشت و تویوتا تنها ۲۳۰۰۰ خودرو در ژاپون تولید می کرد، در مقایسه با جی.ام. که ۴ میلیون خود رو در آمریکا می ساخت. در سه دهه ی اخیر، تغییر بزرگی به وجود آمد. در دهه ی ۱۹۷۰، کارگران مبارز در برابر رشد رقابت خارجی، نزول نرخ سود در صنایع پایه ای، تصمیم گرفتند تا از حقوق کسب شده شان دفاع کنند و نخبه گان حاکم آمریکا به سیاست غیرصنعتی کردن روی آوردند.

بخش صنعتی که به سرمایه گذاری نیاز داشت با سوددهی اندکی به خاموشی گرایید تا سرمایه آزاد شده به بیشتر و بیشتر به سوی سرمایه ربائی و پارازیتی گرایش یافت. این با حمله متمرکز دولت کورپوراتیوی علیه طبقه ی کارگر همراه



شد با خراب کاری در اتحادیه ها، اعتصاب شکنی، پرونده سازی علیه کارگران و استفاده از بستن و موقتا ازکارانداختن کارخانه ها باهدف ازبین بردن مبارزه طبقه کارگر و تحمیل پائین آوردن مزدها و سودها. این تهاجم هم توسط دموکراتها و هم جمهوری خواهان پیش برده شد.

انتخابات نوع پارلمانی دربحران!

گان به ۸. ۴۹٪ رسید. (به نقل از دویچه وله - ۲۰۰۹/۶/۸). درعرض ۳۰ سال امتناع از رای دهی از ۳۷٪ به ۶۷٪ رسیده است. امری که حاکمان کشورهای اروپائی را به فکرچاره جوئی انداخته و نشان می دهد که مردم اروپا بیشتر و بیشتر از نظام انتخاباتی نوع پارلمانی فاصله می گیرند. این امر درمورد انتخابات داخلی دهرککشور اروپائی نیز صدق می کند و ارزیابی می شود که مردم می خواهند دولتهای خودی را مجازات کنند، چرا که ثمره ای از این انتخابات نبرده اند. جالب این که اتحادیه اروپا، از رای ۲۲٪ از کل واجدان شرایط رای دهی، اکثریتی درپارلمان اخیر اروپا خواهد ساخت و با این «اکثریت» درمورد مردم اروپا تصمیم خواهدگرفت!! و این عین دموکراسی پارلمانی است که فرسنگها از دموکراسی واقعی که نماینده گی از اکثریت رای دهنده گان می کند کاملا بدور می باشد.

ازکل ۷۳۶ نماینده این پارلمان، احزاب محافظه کار ۲۶۷ - ۲۷۱ کرسی، سوسیال دموکراتها ۱۵۷ - ۱۶۱، لیبرالها ۸۰ - ۸۲، سبزها ۵۳، چپها و ملی گرایان محافظه کار ۳۵ و مخالفان اروپای واحد که جزو فراکسیونهای فوق نیستند، ۸۶ - ۸۸ کرسی به دست آوردند.

صرف نظر از توجهات احزاب مختلف اروپائی شرکت کننده دراین انتخابات، درمورد عدم استقبال مردم از آن، پروادا(۲۰۰۹/۶/۸) از زاویه دیگری به توجیه عدم شرکت مردم در رای دهی پرداخته و می نویسد: پارلمان اروپا تنها دکوری است در زمینه ای که کمیسیون اروپائی آن را تشکیل داده و پراهمیت ترین تصمیمات برای کشورهای اتحادیه اروپا دراین کمیسیون گرفته می شود.

اما در واقعیت امر، عدم شرکت مردم چه در رای دادن برای پارلمان اروپا و چه پارلمانهای کشوری ضمن این که از یک سو نشان دهنده ی نارضائی آنان از این موسسه به عدم تحقق خواسته های آنان است، وازسوی دیگر چون پارلمان وسیله ای است دردست بورژوازی برای اعمال حاکمیت خود، بنابراین به نسبت این مصالح پیوسته شکل گرفته و امروزهم می گیرد.

خوداین امرکه پیش روی احزاب محافظه کاراروپائی دربدست آوردن بیش از ۳۶٪ کل آراء ریخته شده - آن هم درشرایطی که بحران هرچه بیشتر اقتصادی

وضعیت شهروندان اروپائی را به مخاطره انداخته است - توسط برخی از مفسران به توانائی جناح راست درحل مشکلات درشرایط بحرانی نسبت داده می شود، درحالی که اگر توجه کنیم که علاوه برمحافظه کاران، نقش احزاب ناسیونالیست با گرایشات فاشیستی و خارجی ستیزی درپارلمان افزایش یافته و دارند بیش از گذشته رای آورده و یا وارد پارلمانهای اروپا می شوند، اینها ازجمله علائمی هستند که هم راه با رشد مبارزات اعتراضی مردم به وضعیت معیشتی شان، رشد بی کاری، منجمدکردن و پائین آوردن مزد کارگران، محدود نمودن امکانات رفاهی و بهداشتی و غیره، که نشان می دهند جناح راست بورژوازی خود را برای رودروئی با جنبشهای انقلابی کارگران و زحمت کشان آماده می کند و تا آن جا که درتوان داشته باشد درابتدا به صورت مسالمت آمیز و درگام بعدی با توسل به قهر خواهد کوشید تا موقعیت حاکم خود را حفظ کرده و با توسل به جنگها که فعلا در کشورهای پیرامونی خود را هرچه بیشتر درگیرآن ها نموده است و فردا ممکن است با عمیق تر شدن بحران، رقبای امپریالیست به جان هم بیافتند، خود را آماده برای حفظ قدرت ازهرطریق ممکن بنماید. و نهایتا هم از بحران خود را رها سازد و هم باسرکوب حرکتهای انقلابی مردمی خطر فروپاشی خود را ازیمان بردارد.

درپروادای ۲۰۰۹/۶/۸ تحت عنوان «پنتاگون جنگ با دشمن - روسیه - را فراهم می کند، می خوانیم: در ۱۲ مه جیمزمتیس فرمانده عالی تغییر و تبدلات درناتو و فرمانده نیروهای نظامی آمریکا درناتو، طی سمینار سه روزه ای به نام «درگیری جنگی مشترک» در نورفولک ویرجینیا درآمریکا که مرکز فرماندهی تغییراتی ناتو درآن مستقراست، گفت: «درمن احساس فوریت اقدام به وجودآمده است. دشمن نیز دید مشابهی را دارد». یک روزنامه محلی این سخنان را چنین تعبیرمود: «ماتیس آینده ای را ترسیم می کند که درآن جنگ شروع و پایان مشخصی نخواهدداشت. او می گوید آن چه که مورد نیاز است داشتن یک استراتژی کلی است، یک چهارچوب سیاسی که می تواند به طرحهای نظامی منجرشود».

فرمانده نظامی استراتژیک آمریکا کوین چیتون در ۷ مه گفت: «کاخ سفید حق انتخاب جواب با نیروی فیزیکی - تا حد سلاحهای هسته ای - را درنظر دارد، چنان چه یک دشمن خارجی، یک حمله سیرنتیکی خنثا سازی علیه شبکه کامپیوتری آمریکا انجام دهد».

به وضوح روشن است که امپریالیستها برای مقابله با نفوذ چین و روسیه درجهان، ضمن تقویت نظامی خود به دنبال بهانه نیز می گردند. بارها روشن شده است که حتا برخی متخصصان جوان برنامه ریزی رایانه ای، قادر به نفوذ در شبکه سیا و پنتاگون شده اند. بنابراین راحت تر از این نمی توان بهانه ای درست کرد که دولت چین یا

دولت روسیه را به حمله ی سیرنتیکی علیه آمریکا و متحدینش متهم نموده و سپس حق دفاع از خود با تکیه به سلاحهای هسته ای را توجیه کرده و دست به جنگ درابعاد وحشتناک به کارگیری سلاحهای هسته ای زده و آن را مشروع قلمداد نمود!!

برای درک تدارکات نظامی می توان به بودجه کشورهای مهم جهان اشاره کرد: موسسه صلح سیپری دراستکهلم ارزیابی می کند که درسال ۲۰۰۸ باوجود بروز بحران اقتصادی، میزان هزینه های نظامی درسراسر جهان با افزایش ۴٪ به ۱۴۶۴ میلیارد دلار رسیده که تا کنون بی سابقه بوده است.

بیشترین میزان پول برای تجهیزات نظامی کماکان ازسوی آمریکا هزینه می شود که دریک دهه گذشته معادل ۵۸٪ افزایش داشته است. مخارج نظامی آمریکا ۶۰۷ میلیارد دلار، چین ۸۴.۹ م.د.، فرانسه ۶۵.۴۷ م.د.، بریتانیا ۶۵.۳۵ م.د.، روسیه ۶.۵۸ م.د.، آلمان ۴۷.۸۷ م.د.، ژاپن ۴۶.۳۸ م.د.، ایتالیا ۴۰.۶۹ م.د.، عربستان سعودی ۳۸.۲ م.د.، هند ۳۰ م.د. می باشد. این ارقام نشان می دهند که بودجه نظامی آمریکا به تنهایی ۴۱٪ هزینه های نظامی جهان است و اگر بودجه نظامی آمریکا و کل متحدین اش را محاسبه کنیم، بیش از ۷۵٪ کل بودجه نظامی جهانی را به خوداختصای داده اند. به علاوه در دوران ریاست جمهوری جورج دابلیو بوش تحت عنوان «استمرار درصنایع تسلیحاتی» وی اعلام کرد: «ازسال ۲۰۰۲، ارزش ۱۰۰ شرکت عمده فروشنده تسلیحات به میزان ۳۷٪ افزایش یافته است».

شرکت بوئینگ آمریکا بزرگ ترین شرکت فروشنده تسلیحات با ۳۰.۵ م.د. مقام اول، شرکت انگلیسی BAE سیستم یا ۲۹.۵ م.د. فروش، مقام دوم و شرکت لاکهید مارتین آمریکا با ۲۹.۴ م.د. سومین شرکت بزرگ فروشنده ی سلاح جهان می باشند. باتوجه به این واقعیات و با مرور تاریخ و مشخصا جنگ جهانی دوم که قبل از آن، با بروز بحران بزرگ سالهای ۱۹۲۹ - ۱۹۳۳ نازیسزم از طریق انتخابات پارلمانی درآلمان وفاشیسم در ایتالیا و ژاپون، به روی کارآورده شدند. در انگلستان محافظه کاران قدرت دولتی را به دست داشتند و هم راه با حزب سوسیالیست «فرانسه درقدرت طبق عهدنامه مونیخ به هیتلر چک سفید درتجاوز به اتریش و چکسلواکی را دادند، اگر تلاشهایی را که درکنارآمدن و صلح با نظام هیتلری توسط دولتهای آمریکا و انگلستان جهت تمرکز حملات نظامی درشرق برای نابودکردن شوروی سوسیالیستی را درنظر بگیریم، همه و همه نشان می دهد که گردش به راست در پارلمان اروپا، نه صرفا به منظورغلبه بربحران، بلکه بیش از هرچیز برای جلوگیری از خطر رشدانقلاب است.

بارها گفته و بازهم تکرار می کنیم که

انتخابات نوع پارلمانی، ابزاری است که



بوروژوازی برای حفظ قدرت دردست دارد، تا به صورتی «دموکرات منشا» رای به بودجه نظامی، گسیل ارتش جهت تجاوز به دیگر کشورها و تهیه قوانین برای مهارکردن اعتراضات توده های مردم، بدهد. درغیراین صورت، پارلمان و دموکراسی برای سرمایه داران امپریالیست بی ارزش می شوند. اگرغیرازاین بود، درتاریخ حداقل یک بار اتفاق می افتاد که مردم تحت استثمار و ستم که درتمامی کشورها اکثریت قاطع رای دهنده گان را تشکیل می دهند، با گسیل نماینده گان شان به پارلمانها، قدرت دولتی را به دست می گرفتند و آقایان بورژواها را کنارمی زدند!

درس تاریخی که یک باردیگر ازانتخابات پارلمان اروپائی می توان گرفت، این است که روند جدائی مردم از پارلمانها روز به روز افزایش یافته و این وسیله ی تحمیق انسانهای کار و زحمت دیگر کهنه و فرسوده گشته، اما بورژوازی تا آخرین لحظه ی حیات خود از این وسیله برای تحمیق توده های مردم دست برنخواهد داشت و با کمک آن سرکوب حرکتی اعتراضی مردم و تصویب بودجه های نظامی و طرحهای جنگ افروزانه را به اجرا درخواهد آورد.

اما، بشریت مترقی و پیشرو که نظام پیشرفته ی انتخاباتی - نظام شورائی - را بیش از ۱۰۰ سال پیش اختراع کرده است و درآن سیستم کنترل اوضاع و کنترل نماینده گان دائما در دست رای دهنده گان شورواها می باشد، دیر یا زود برای انتخاب نماینده گان اصیل خود به آقایان بورژواها که بشریت را به مرز مشتی آرش میلیاردر و هزاران میلیون انسان فقیر و گرسنه کشانده است، تحمیل خواهد نمود. آینده ی تابناک انسانها چنین حکم می کند وپارلمان که وسیله ای است برای قانونی نشان دادن استثمار و ستم و تجاوز به حقوق ملل توسط سرمایه داران است، باید به زباله دانی تاریخ انداخته شود. زیرا تاریخ مصرفش ساهاست که گذشته است!

ک.ابراهیم - ۱۸ خرداد ۱۳۸۸

پاکستان : « ویتنام اوباما »

با حمایت از کودتاهای نظامی تحت رهبری افسران طرفداران آمریکا (ایوب خان ، یحیی خان و ضیاء الحق) باعث الغای حاکمیت ملی ، نابودی نهادهای مدنی و تضعیف نقش قانون و نتیجتا قطع پروسه سکولاریسم و جایگزینی آنها با مقررات نظامی آمیخته با قوانین دینی و مذهبی در پاکستان گشت . در نیمه دوم دهه ۱۹۵۰ و دهه ۱۹۶۰ ، حذف فعالیت های دموکراتیک و سکولار اقبال مختلف مردم و تحکیم نظامیگری در ارگان های دولتی پاکستان در خدمت منافع و اهداف سیاست های خارجی آمریکا در این دوره (که مصادف با ازدیاد فعل و انفعالات مربوط به جنگ سرد در شبه قاره هند بود) قرار گرفت . در این دوره آمریکا با تشبث و توسل به بهانه های مثل « جلوگیری از نفوذ و گسترش شوروی و کمونیسم » و نیز جلوگیری از نفوذ و اشاعه اندیشه های « کنفرانس باندونگ » و مواضع ضد امپریالیستی کشورهای عضو « جنبش غیر متعهدها » در میان روشنفکران و دولتمداران پاکستانی به تلاش افتاد که با استقرار دولت های کمپرادور نظامی ، فعالیت ها و سرویس های مخفی اطلاعاتی خود را در آن کشور گسترش دهد . با کودتای ۵ ژوئیه ۱۹۷۷ (سرنگونی دولت علی بوتو و آغاز دیکتاتوری ضیاء الحق) آمریکا موفق شد که کشور پاکستان را که از یک موقعیت ژئوپولیتیکی کم نظیری برخوردار بوده است ، بطور کامل به حوزه نفوذ خود در شبه قاره هند و آسیای جنوبی ملحق سازد . بدون شک پاکستان از موقعیت ژئوپولیتیکی مهمی در زمان جنگ سرد برخوردار بود . ولی بعد از پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی و اعلام استقلال کشورهای آسیای مرکزی که همجوار پاکستان هستند، اهمیت ژئوپولیتیکی پاکستان افزایش یافت . برخلاف ادعاهای اعضای کابینه اوباما، هدف آمریکا از ازدیاد و تشدید عملیات نظامی علیه پاکستان در ماه های آغازین سال ۲۰۰۹ به هیچوجه « تضعیف ، سرکوب و شکست » طالبان و القاعده (که به زعم آنها هسته اصلی بزرگترین مسئله « را در آن کشور تشکیل می دهند) نیست . طبق نظر آنهایی که با پاکستان آشنائی داشته و در مورد صورتبندی اقتصادی - اجتماعی پاکستان صاحب نظر هستند ، بزرگترین مسئله در پاکستان فقر مزمن و فراگیر و پی آمدهای منبعث از آن مثل گرسنگی ، سوء تغذیه، بویژه بین کودکان و... است . در واقع ، هدف آمریکا اعمال هژمونی کامل خود بر این کشور است. بعضی از جنبه های گوناگون موقعیت پاکستان و اهمیت سوق الجیشی آن عبارتند از :

۱ - پاکستان با ۱۷۵ میلیون نفر جمعیت پنجمین کشور پر جمعیت جهان و در ضمن ، دومین کشور پر جمعیت مسلمان نشین محسوب می شود .

مردم پاکستان که به ملیت ها و گروههای متعدد فرهنگی و زبانی تعلق دارند، به خاطر قرار گرفتن کشورشان در تقاطع استراتژیکی (که کشورهای خاورمیانه ، آسیای مرکزی ، آسیای جنوبی و چین را بهم متصل می سازد) ، دارای رشته های فرهنگی ، زبانی و تاریخی مشترک با ملیت های ساکن آن کشورها می باشند .

۲ - برای انتقال و صدور نفت و گاز طبیعی از کشورهای آسیای مرکزی (جمهوری های سابق شوروی : قزاقستان ، ازبکستان و...) به کشورهای اروپا ، ژاپن و... تنها راه مناسب استفاده از بنادر مهم پاکستان چون کراچی (واقع در سواحل دریای عرب و اقیانوس هند) می باشد .

۳ - پاکستان به عنوان بخشی از آسیای جنوبی در مجاورت سرحد شمال غربی چین قرار دارد . « تحدید چین » که نقطه گرهی در « هدف نهائی » پروژه جهانی آمریکا است ، بدون سلطه بلانمازع آمریکا بر پاکستان امکان پذیر نخواهد گشت . بر اساس این ویژگی ها و ملاحظات استراتژیکی و ژئوپولیتیکی است که تسلط بر پاکستان، بخصوص در دوره پس از جنگ سرد، به یک مهره مهم در محاسبات معماران پروژه جهانی ساختن « دکترین مونرو » (تبدیل مناطق استراتژیکی جهان به « حیاط خلوت « آمریکا) تبدیل گشته است . در دوره جنگ سرد با اینکه آمریکا با کودتای نظامی ۱۹۵۸ و اعمال رژیم های دیکتاتوری ایوب خان و سپس یحیی خان از الحاق پاکستان به حلقه های « کنفرانس باندونگ » و « جنبش کشورهای غیر متعهد « جلوگیری کرد ، ولی بعد از کودتای ژوئیه ۱۹۷۷ علیه دولت سکولار و قانونی - علی بوتو و استقرار دیکتاتوری نظامی - مذهبی ضیاء الحق (و متعاقبا اعدام بوتو توسط کودتاچیان) بود که پاکستان بی وقفه به سمت روند جایگزینی قوانین نظامی و شرعی بنیادگرایانه پیش رفت و به پایگاه اصلی آمریکا در آسیای جنوبی و مرز شمال غربی چین تبدیل گشت . اشاره گذرا به مشخصه های دولت سکولار و ملی ذوالفقار علی بوتو دقیقا نشان خواهد داد که چرا آمریکا به کودتای نظامی علیه آن دولت متوسل گشت .

ویژگی های دولت ذوالفقار علی بوتو

در دوره زمامداری علی بوتو که نزدیک به چهار سال (۱۹۷۷ - ۱۹۷۴) طول کشید ، دولت سکولار و غیر نظامی با تاکید بر اصل حاکمیت ملی و سیاست « غیر متعهد » در امور خارجی ، اقتصاد ملی را ارتقاء داده و از نفوذ شرکت های فراملی کشورهای مرکز در اقتصاد و اوضاع اجتماعی و فرهنگی پاکستان جلوگیری کرد . « حزب مردم پاکستان » که از حمایت اکثریت حوزه های انتخاباتی برخوردار بود ، دست به اصلاحات در داخل کشور و توسعه و گسترش روابط نزدیک با کشورهای فعال درون « جنبش کشورهای غیر متعهد » در گستره سیاست خارجی خود زد . بوتو رهبر حزب مردم از همان اوان فعالیت های سیاسی خود





به عنوان وزیر امور خارجه در سال های آغازین دهه ۱۹۶۰، در همبستگی با اصول و آرمان های « کنفرانس باندونگ » و رهبران فعال کشورهای عضو جنبش غیر متعهدها خواستار سیاست خارجه مستقل و « غیر متعهد » در مقابل ابرقدرت های آمریکا و شوروی بود. او بعد از رسیدن به نخست وزیری در سال ۱۹۷۴ برنامه ملی سازی صنایع کلیدی را با حمایت « حزب مردم » به مرحله اجرا گذاشت. این امر باعث گشت که نفوذ شرکت های فراملی متعلق به آمریکا و کشورهای اروپای غربی به اندازه قابل توجهی در پاکستان کمتر گردد. اصلاحات اجتماعی و سیاست های ملی کردن صنایع از یک سو و تعقیب و ترویج اندیشه های « موازنه منفی » و سیاست های غیر متعهد در سیاست خارجی (امتناع از دادن امتیازات به دولت های مقتدر) از سوی دیگر شرایط را برای کودتای ضیاء الحق تحت حمایت و عنایت آمریکا در ۱۹۷۷ آماده ساخت

پی آمدهای منبعث از کودتا

در پی کودتای نظامی ۱۹۷۷، ساختارهای نسبتا دموکراتیک دولتی از بین رفتند و پروسه های مشروطه طلبی، تجددطلبی و سکولاریسم قطع شد و قوانین نظامی و شریعت اسلامی تحت دیکتاتوری ژنرال محمود ضیاء الحق که در سال ۱۹۷۸ به ریاست جمهوری رسید، اعمال گردید. در دوره حاکمیت دیکتاتوری ضیاء الحق، ملی سازی ها همراه با اصلاحات ارضی دوره زمامداری علی بوتو معکوس (« ملی زدائی ») اعلام گردید. رژیم ضیاء الحق که عمر آن نزدیک به ده سال (۱۹۷۸ - ۱۹۸۸) طول کشید، با حمایت واشنگتن ساختارهای عرفی (سکولار) حکومت بوتو را تضعیف کرده و اندیشه ها و قوانین بنیادگرایی اسلامی را جانشین آنها ساخت. در این ده سال خشونت و سرکوب از طرف حاکمین در عرصه مسائل داخلی و باز کردن درهای اقتصاد پاکستان به روی هجوم « بازار آزاد » نتولیورالی با نظارت صندوق بین المللی پول و بانک جهانی استخوان بندی اقتصاد نسبتا ملی پاکستان را نابود ساخته، بدهی های خارجی را افزایش داده و نابرابری و تنگدستی در بین اقشار مختلف مردم را گسترش داد. در این دوره پاکستان که از طریق فراملی های بویژه آمریکائی و مامورین عالیرتبه « سیا » « کاملا به یک مهره کمپرادور تبدیل شده بود، نقش کلیدی در سیاست جهانی آمریکا که می خواست دولت شوروی را درگیر عملیات نظامی در افغانستان سازد، ایفاء کرد.

شوروی در باتلاق جنگ

به عقیده بخش قابل ملاحظه ای از مورخین سیاسی « جنگ سرد » درگیر ساختن شوروی در باتلاق جنگ افغانستان بخشی از پروژه سیاسی و پنهانی « سیا » بود که در سال های ریاست جمهوری جیمی کارتر در سال های ۱۹۷۸-۱۹۷۶ به مورد اجرا گذاشته شد. در ارتباط با پیشبرد این

خود که اخیرا منتشر شده است، اشاره می کند که سرویس های اطلاعاتی آمریکا مستقیما از آغاز و حتی پیش از « تهاجم » شوروی درگیر ایجاد و هدایت حلقه های کمک رسانی به گروه های شبه نظامی مجاهدین و دیگر گروه های مخالف دولت افغانستان بودند. این کمک های وسیع و گسترده نظامی از طریق نهادهای دولتی پاکستان مشخصا « سازمان اطلاعاتی پاکستان » انجام می پذیرفت. « سازمان اطلاعاتی پاکستان » بعد از سرنگونی دولت علی بوتو و استحکام قدر قدرتی ضیاء الحق تحت کنترل « سیا » قرار گرفته و در سال ۱۹۸۰ تعداد کارمندان آن به ۱۵۰ هزار نفر رسید. ترکیب کارمندان و کارکنان این سازمان مخوف متشکل از افسران نظامی ضد ملی، بوروکرات ها و ماموران مخفی و خریچین ها بودند که زندگی را بر مردم هم افغانستان و هم پاکستان تباه کرده و آنها را از داشتن حق حاکمیت ملی و تعیین سرنوشت تانگون محروم ساخته اند. نگاهی تاریخی به فعالیت های این سازمان به روشنی نشان می دهد که جنب و جوش اخیر مردم پاکستان در جهت احیای یک دولت سکولار، دموکراتیک و با ثبات بدون نابودی این سازمان (که به عنوان « اسب تروای » کاخ سفید نه تنها در پاکستان و افغانستان بلکه در جمهوری های سابق آسیای مرکزی به نفع نظام جهانی سرمایه عمل می کند) با شکست روبرو گشته و دوباره جو دلسردی، یاس و حرمان را بویژه در بین روشنفکران ببار خواهد آورد.

فعالیت های سازمان اطلاعات پاکستان در سی سال گذشته

در سی سال گذشته (۲۰۰۹ - ۱۹۷۹)، عملیات سازمان اطلاعات پاکستان به عنوان سازمان مرتبط با « سیا » نقش کلیدی و مرکزی در تدارکات و حمایت از شبه نظامیان مجاهد در افغانستان در آخرین دهه دوره جنگ سرد و سپس در پاکستان و هندوستان و کشورهای آسیای مرکزی (تاجیکستان، ازبکستان و...) در دوره بعد از پایان جنگ سرد داشته اند. بررسی این عملیات به روشنی نشان می دهد که اندیشه ها و فعالیت های بنیادگرایی های متنوع و متعدد دینی و مذهبی بر خلاف ادعاهای پست مدرنیست ها و طرفداران نظام جهانی سرمایه، عمدتا منبعث از پی آمدهای شکاف براندازانه حرکت سرمایه در فاز فعلی جهانی شدن در دوره بعد از پایان جنگ سرد است. در اینجا فعالیت های سازمان اطلاعات پاکستان به عنوان یک محمل و نهاد مخوف و مجهز و رابطه آن در سی سال گذشته با نهادهای دولتی آمریکا منجمله « سیا »، و افراد شاخص و معروفی مثل رابرت گیتس را مورد بررسی قرار می دهیم: در جنگ افغانستان که در سال ۱۹۸۰ شروع گشت، سازمان اطلاعات به نمایندگی از « سیا » ماموریت یافت که برای گسترش مجاهدین افغانستان درگیر « سرازگیری » گردد. در یک

پروژه، پاکستان نقش کلیدی در جریانات سیاسی افغانستان در سال های آخر دوره جنگ سرد ایفاء کرد. این نقش بعد از پایان جنگ سرد در عملیات مخفی سیا پهنه های وسیع تری چون آسیای مرکزی و خاورمیانه را نیز در بر گرفت. بعضی از مورخین سیاسی دوره جنگ سرد، قویا اعتقاد دارند که کودتای ۱۹۷۷ علیه دولت علی بوتو و استقرار حاکمیت ضد ملی ضیاء الحق در واقع مقدمه ای بر آغاز پروژه پنهان « سیا » در کشیدن شوروی به باتلاق نظامی افغانستان در سال ۱۹۷۹ بوده توضیح اینکه در آوریل ۱۹۷۸، « حزب دموکراتیک مردم افغانستان » طی قیامی بر ضد محمد داوود خان (رئیس جمهور افغانستان) قدرت را در دست گرفت. بلافاصله بعد از تسخیر قدرت، « حزب دموکراتیک » دست به اصلاحات ارضی، گسترش آموزش و پرورش و برنامه های بهداشتی زده، به زنان حق رای داده و از حقوق آنان دفاع کرد. پیروزی « حزب دموکراتیک مردم » که همواره در کمپ احزاب طرفدار دولت اتحاد جماهیر شوروی قرار داشت، برای اولین بار یک کشور کلیدی از نظر ژئوپولیتیکی و سوق الجیشی را در آسیای جنوبی در حوزه نفوذ شوروی قرار داد. بلافاصله عملیات مخفی « سیا » در افغانستان از طریق پاکستان « اخته شده » به دو منظور به مورد اجرا گذاشته شد. آمریکا می خواست با تضعیف و نابودی حزب حاکم در افغانستان بتدریج شوروی را درگیر عملیات نظامی در آن کشور ساخته و به قول زیگنیو بریژینسکی (رئیس شورای امنیت ملی آمریکا در دوره ریاست جمهوری کارتر)، افغانستان را به « ویتنام شوروی » تبدیل سازد. دوم اینکه هیئت حاکمه آمریکا در تلاش بود که از نفوذ شوروی به دیگر کشورهای آسیای جنوبی (از طریق افغانستان) جلوگیری کند. بر این اساس حمایت « سیا » از گروه ها و دسته های اسلامی از طریق پاکستان برای نابودی دولت سکولار افغانستان بویژه بعد از مداخله نظامی شوروی در آن کشور شدت یافت. بر مبنای منابع موثق، جنگ پنهانی آمریکا در افغانستان و استفاده از پاکستان به عنوان « سکوی پرش » در دوران ریاست جمهوری کارتر و حتی ماه ها پیش از مداخله نظامی شوروی (در ۲۴ دسامبر ۱۹۷۹) آغاز گشت. شایان توجه است که در ۳ ژوئیه ۱۹۷۹ (نزدیک به ۷ ماه پیش از مداخله نظامی شوروی در افغانستان)، کارتر اولین دستور العمل رسمی کمک های پنهانی برای حمایت از مجاهدین و دیگر نیروهای مخالف دولت افغانستان را امضاء کرد. سال ها بعد، بریژینسکی در مصاحبه خود با نشریه « نوول آبرواتوار » گفت: در همان روز (۳ ژوئیه ۱۹۷۹) به رئیس جمهوری خاطر نشان کردم که این حمایت، ارتش شوروی را وادار به مداخله خواهد ساخت. رابرت گیتس (که در حال حاضر وزیر دفاع در کابینه اواما است و آن زمان معاون رئیس سازمان « سیا » بود) در خاطرات



برهه زمانی که نزدیک به ده سال طول کشید (از ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۲) سازمان اطلاعات موفق شد که ۳۵ هزار نفر از کشورهای اسلامی و آفریقائی (و حتی از هندوستان و سریلانکا) را سربازگیری کرده و به خدمت خود در آورد. تحت مراقبت و سرپرستی سازمان اطلاعات مدرسه های (حوزوی) در پاکستان - که توسط موسسات خیریه دولت سعودی مورد حمایت مالی قرار داشتند - برای «تبیین و تثبیت ارزش های اسلامی» تقویت شدند و سپس در دهه ۱۹۹۰ (بعد از فروپاشی شوروی و سقوط دولت افغانستان) در افغانستان نیز دایر گشتند. این اردوگاه ها تبدیل به «دانشگاه های مجازی» برای تربیت و پرورش مجاهدین و دیگر گروه های اسلام گرا (که ضد کمونیست و ضد نیروهای سکولار بودند) گشتند. آموزش های پارتیزانی تحت حمایت سازمان اطلاعات و «سیا» اهدافی چون ترور و بمب گذاری خودروها را شامل می شد. ارسال مهمات نظامی به اردوگاه های آموزشی شورشیان مجاهد که در ایالت شمال غربی پاکستان در مجاورت مرز افغانستان زندگی می کردند از بندر کراچی واقع در جنوب پاکستان صورت می گرفت. شایان ذکر است که در دهه ۱۹۸۰، فرماندار ایالت شمال غربی پاکستان (سپهد فضل الحق) اجازه تاسیس صدها تصفیه خانه هروئین را (با حمایت سازمان اطلاعات) در این ایالت صادر کرد. در آن سال ها کامیون هائی که از کراچی، اسلحه و مهمات «سیا» را برای مجاهدین حمل می کردند، پس از تخلیه مهمات، با باری از هروئین از این ایالت (شمال غربی) باز می گشتند. رانندگان این کامیون ها با در دست داشتن مجوزها و نامه های سازمان اطلاعات از هر گونه جست و جو و بازرسی پلیس در امان بودند. امروز همین قاچاقچیان هروئین انحصار کنترل بر تریاک افغانستان را به خود اختصاص داده و به بزرگترین منبع توزیع تریاک در جهان تبدیل شده اند.

نقش رژیم ریگان در ترویج بنیادگرایی حمایت پنهانی سیا از مجاهدین افغان در پاکستان و سپس در افغانستان در زمان ریاست جمهوری رانلد ریگان بیشتر گشت. هدف و منظور نهائی هیئت حاکمه آمریکا در گسترش حمایت از «جهاد» و «رزمندگان آزادی» در آن دوره (دهه آخر جنگ سرد: ۱۹۹۱ - ۱۹۸۱) چیزی به غیر از یک ضربه محکم بر شوروی در جهت نابودی آن «امپراطوری پلیس» نبود. پروژه تسلط کامل بر پاکستان بعد از فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد توسط کاخ سفید نه تنها قطع نگردید بلکه این دفعه پاکستان از نظر معماران گسترش «دکترین مونرو» در جهت پیشبرد هدف نهائی آمریکا یعنی «تحدید چین» نقش کلیدی تری از نظر ژئوپولیتیکی پیدا کرد. در رسیدن به هدف های خود هم در عصر جنگ سرد و هم در دوره بعد از جنگ سرد آمریکا به حمایت خود از مجاهدین

افغان و دیگر گروه های بنیادگرا در افغانستان و پاکستان ادامه داد. اهم این حمایت ها عبارت بودند از: ۱- آموزش و پرورش اعضاء و رهبران گروه های بنیادگرا مثل اسامه بن لادن با همکاری دولت عربستان سعودی تحت رهبری شاهزاده ترکی الفیصل (بویژه در دهه ۱۹۸۲ - ۱۹۹۲). ۲- حمایت از ژنرال ضیاءالحق در برقراری شریعت اسلامی در پاکستان از طریق یک فرماندوم قلابی در سال ۱۹۸۴. ۳- صدور بخشنامه شماره ۱۶۶ (بخشنامه تصمیم راهبردی امنیت ملی ۱۶۶) از طرف رانلد ریگان مبنی بر «تسریع کمک های نظامی پنهان به مجاهدین» افغانی در پاکستان در سال ۱۹۸۵. ۴- برپائی و اداره مدارس دینی و مذهبی در ایالات شمال پاکستان توسط اعضاء فرقه وهابیون عربستان سعودی و کشورهای حاشیه خلیج فارس عمدتاً با سرمایه گذاری های پنهان «سیا». ۵- ارسال اسلحه و مهمات جنگی نزدیک به ۵۰ هزار تن در سال به مجاهدین و دیگر گروه های اسلام گرا در سال های ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۷. ۶- پیشبرد روند آموزش و تلقینات مذهبی به منظور اطمینان از تضعیف و حذف نهادهای سکولار در پاکستان و افغانستان از طریق «آژانس توسعه بین المللی آمریکا» در سال های ۱۹۸۵ - ۱۹۹۱. ۷- تعلیم و تربیت کودکان در افغانستان و شمال غربی پاکستان با استفاده از کتاب های چاپ دانشگاه نبراسکا - اوماها با هزینه آژانس توسعه بین المللی به زبان های فارسی دری و پشتون (در سال های ۱۹۸۵ - ۱۹۹۱) ۸- صرف ۵۱ میلیون دلار برای برنامه های آموزشی توسط «آژانس توسعه» در سال های ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۴. کمک های «سیا» به نیروهای بنیادگرا بعد از پایان دوره ریاست جمهوری رانلد ریگان ادامه یافت و معماران عملیات پنهانی حمایت در دوره رژیم جورج بوش (پسر) و بعد از جریانات مرموز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، نقش کلیدی تر و برجسته ای در پروژه جهانی «جنگ علیه تروریسم» بعهده گرفتند. بسیاری از نومحافظه کاران حاکم بر کاخ سفید در دوره جورج بوش (۲۰۰۸ - ۲۰۰۰) مسئولان عالیرتبه دوران ریاست جمهوری ریگان بودند. یکی از این نومحافظه کاران که نقش مهمی در پیشبرد سیاست آمریکا در پاکستان ایفاء کرد، ریچارد آرمیتاژ (قائم مقام وزیر امور خارجه آمریکا) در دوره اول رژیم بوش در سال های ۲۰۰۴ - ۲۰۰۰ بود. آرمیتاژ در دوران ریگان بعنوان معاون وزیر دفاع در بخش برجسته ای در پیاده ساختن بخشنامه ۱۶۳ دولت آمریکا مبنی بر تقویت و تداوم با ارتش و سازمان اطلاعات داشت. در همین زمان، پال ولفوویتز در وزارت خارجه آمریکا متصدی یک هیئتی متشکل از افراد سرشناس نئوکان از جمله فرانسیس فوکویاما و زلمای خلیل زاد بود. این گروه در ایجاد و تدارک زمینه فکری مبتنی بر حمایت بیشتر آمریکا از گروه ها و سازمان های بنیادگرای اسلامی چون القاعده، طالبان های افغانستان و پاکستان نقش

و مشارکت داشت. رابرت گیتس که بعدها وزیر دفاع بوش و در حال حاضر (۲۰۰۹) نیز وزیر دفاع در کابینه اوباما است، در آن زمان به عنوان معاون رئیس «سیا» نقش کلیدی در توسعه و ترویج بنیادگرایی اسلامی در پاکستان و افغانستان داشت. گیتس همراه ریچارد آرمیتاژ در ارتباط تنگاتنگ با سرهنگ آلیور نورث، همگی در پیشبرد عملیات «ایران - کنترا» که بعدها از طرف ایرانیان ضد رژیم جمهوری اسلامی به اسم «ایران گیت» معروف گشت، دست داشتند. عملیات ایران - کنترا بطور قابل توجهی با جریان حمایت های پنهان گروه های اسلامگرا در پاکستان و افغانستان گره خورده بود. این گروه از نئوکانهای جوان که بعداً در آغاز دهه ۲۰۰۱ تحت رهبری بوش پسر قوه اجرائیه (کاخ سفید) را قبضه کردند، در آن دوره با تهیه و فروش سلاح و مهمات دیگر جنگی به رژیم جمهوری اسلامی (به منظور برافروخته نگهداشتن جنگ خانمانسوز ایران و عراق) توانستند با حمایت مالی نیروهای ضد کنترا انقلاب مردم نیکاراگوئه تحت رهبری ساندینیست ها را سرکوب ساخته و نیز به حمایت مالی و نظامی و آموزشی خود از گروه های اسلامگرا در پاکستان و افغانستان ادامه دهند. به عبارت دیگر، نئوکان ها به دنبال ارسال و تحویل موشک های ضد تانک و دیگر مهمات جنگی به رژیم جمهوری اسلامی، سود فروش آنها را به حساب های بانکی ثبت شده (عمدتاً در کشورهای اروپائی و خلیج فارس) واریز ساخته و سپس این پول های هنگفت را جهت تامین هزینه های نیروهای شبه فاشیستی و شبه نظامی ضد انقلاب (کنتراها) در نیکاراگوئه و مجاهدین اسلامگرا در پاکستان و افغانستان مصرف می کردند. قابل توجه است که در سی سال گذشته سازمان «سیا» به غیر از کمک به شبه نظامیان اسلامگرا و دیگر نیروهای بنیادگرا در کشورهای پاکستان و افغانستان، در ترویج کشت تریاک و تجارت هروئین دقیقاً مثل ترویج و اشاعه اندیشه ها و فعالیت های بنیادگرایی نقش مهمی در پاکستان و افغانستان ایفاء کرده است که حائز اهمیت می باشد.

نقش «سیا» در ترویج تجارت مواد مخدر پیشینه ترویج کشت و تجارت مواد مخدر در افغانستان و پاکستان به نحو تنگاتنگی با فعالیت های مخفی سیا در زمینه های سیاسی و نظامی در آن کشورها ارتباط داشته است. تا اواخر دهه ۱۹۷۰ (و تهاجم نظامی شوروی به افغانستان) کشت و تولید تریاک در افغانستان و پاکستان (برخلاف ادعای دولت و نخبگان رسانه های گروهی جاری در آمریکا) محدود به بازارهای کوچک محلی در بخشی از ایالات مرزی این دو کشور بود و طبق مدارک و اسناد موجود، تولید محلی هروئین اصلاً وجود نداشت. ولی بلافاصله بعد از مداخله نظامی شوروی به افغانستان و تصمیم هیئت حاکمه آمریکا مبنی بر تبدیل



افغانستان به « ویتنام شوروی » مامورین عالیرتبه « سیا » با حمایت و عنایت نئوکان های جوان در وزارت خانه های دفاع و امور خارجه آمریکا با آغاز عملیات مخفی نظامی خود در طی دو سال سرحداث افغانستان و پاکستان را تبدیل به عمده ترین تولید کننده هروئین در دنیا ساختند . در پناه حمایت و حفاظت سیا ، مامورین سازمان اطلاعات با کمک بخشی از ارتشیان عالیرتبه پاکستان آزمایشگاه های متعدد هروئین را در مرزهای افغانستان و پاکستان بویژه در ایالت های شمال غربی و پشتون نشین پاکستان ، تاسیس کردند . در شماره ۱۴ ماه مه سال ۱۹۹۰ روزنامه « واشنگتن پست » ، گلبدین حکمتیار یکی از رهبران اسلامگرای افغانستان را - که نیمی از تسلیحات ارسالی آمریکا به افغانستان را از طریق پاکستان دریافت کرد - یکی از بزرگترین تولید کنندگان هروئین معرفی کرد . با اینکه آن زمان شکایات و اعتراضاتی درباره خشونت و جنایات حکمتیار و نقش او در قاچاق هروئین جریان داشت ، با این همه « سیا » به اتحاد « غیر قابل انتقاد » خود با وی ادامه داد و بی پروا از وی حمایت کرد . تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد رابطه نزدیک حکمتیار با « سیا » و با با حلقه های مشخص سیا بعد از پایان جنگ سرد و شکست و سقوط دولت سکولار افغانستان ادامه یافت . امروز افغانستان طبق مدارک موجود به عمده ترین تامین کننده هروئین بازارهای اروپا و آمریکا تبدیل گشته و تقریباً تنها منبع نزدیک به ۹۰ درصد هروئین فروخته شده در تمام دنیا است . طبق گزارش میشل چوسودوفسکی (استاد رشته اقتصاد در دانشگاه اوتاوا در کانادا) ، ۶۰ درصد بازار هروئین آمریکا در اختیار مافیای قاچاق هروئین از ایالت شمال غربی پاکستان قرار دارد و این تجارت در هفت سال گذشته (۲۰۰۸ - ۲۰۰۱) رونق بیشتری یافته است . از هنگام تجاوز و حمله نظامی آمریکا به افغانستان ، تولید تریاک با ۳۳ برابر رشد از ۱۸۵ تن در سال ۲۰۰۱ به ۶۱۰۰ تن در سال ۲۰۰۶ میلادی رسیده است . در واقع از آغاز سال ۲۰۰۲ (دوماه و نیم بعد از حمله نظامی در نوامبر ۲۰۰۱) به این سو سطح زیر کشت تریاک در افغانستان ۲۱ برابر رشد یافته است . در سال ۲۰۰۷ افغانستان منبع و تامین کننده حدود ۹۳ درصد منابع جهانی هروئین شناخته شد . سود حاصل از تجارت مواد مخدر افغانستان (برحسب ارزش خرده فروشی) در سال ۲۰۰۶ متجاوز از ۱۹۰ میلیارد دلار تخمین رده می شود که بخش قابل توجهی از تجارت جهانی مواد مخدر را در بر می گیرد . با نگاهی به گذشته فعالیت های سیا در افغانستان و پاکستان می توان گفت که تلاش آمریکا در جهت استقرار کامل هژمونی خود بر افغانستان (که در اتصال کشورهای نفت خیز آسیای مرکزی به کشور پاکستان ، نقش کلیدی بازی می کند) به رواج سرسام آور کشت تریاک و تولید هروئین از آن جان بخشید . نظامی سازی

پاکستان و کودتای ۱۹۹۹ که به استقرار دیکتاتوری پرویز مشرف منجر شد نیز رابطه ای تنگاتنگ با ترویج کشت تریاک و تولید هروئین در افغانستان و پاکستان داشت . نتیجه آن که :

۱ - حمایت همه جانبه آمریکا از رژیم های نظامی پاکستان و تاسیس گروه های متعدد شبه نظامی اسلامگرا (بنیادگرا) در افغانستان در دهه ۱۹۸۰ با هدف تبدیل افغانستان به « ویتنام شوروی » بوسیله سازمان سیا تعبیه و تنظیم گشت .

۲ - ترویج اندیشه های بنیادگرا در بین مردم افغانستان ، تضعیف و نابودی دولت های سکولار در پاکستان و افغانستان و اشاعه کشت تریاک و تجارت مواد مخدر (عمدتاً هروئین) در این کشورها در خدمت هدف استراتژیکی آمریکا در دهه آخر دوره جنگ سرد در منطقه آسیای جنوبی بودند .

۳ - حمایت سیا از گروه های بنیادگرا مثل حزب اسلامی افغانستان ، طالبان ها و القاعده و تقویت نظامیان و سازمان اطلاعاتی در پاکستان بهیچ وجه بعد از فروپاشی ، پایان جنگ سرد و سرنگونی دولت سکولار نجیب الله در افغانستان قطع نگردید و بلکه گسترش یافت .

۴ - هیئت حاکمه آمریکا بویژه جناح نئوکان ها ، بعد از پایان دوره جنگ سرد در فقدان و نبود یک دشمن خارجی (خطر شوروی و کمونیسم) بلافاصله به فکر طرح و تنظیم یک دشمن خارجی جدید (که همیشه جزء جدایی ناپذیر تبلیغات برای تحریک افکار عمومی برای پیشبرد جنگ های خامانوسوز « ساخت آمریکا » است) افتادند .

۵ - این دشمن خارجی جدید یعنی « تروریسم بین المللی » یک ساختار پیچیده ، بغرنج و مرموز است . بطور ساده باید گفت که آمریکا در عین حال که یک تبلیغات بی نهایت بزرگی « علیه تروریسم جهانی » براه انداخته است به رشد و نمو سازمان های تروریستی (عمدتاً بنیادگرا و ضد سکولار و ضد کمونیست) نیز بطور مخفیانه کمک می کند . در فرهنگ سیاسی معماران پروژه جهانی آمریکا (جهانی ساختن « دکترین مونرو ») بنا نهادن تروریسم و حمایت پنهانی از تروریست های گوناگون برای مشروعیت بخشیدن به « جنگ علیه تروریسم » امری ضروری است .

۶ - بررسی چند و چون استفاده نئوکان ها از گروه های تروریستی متعلق به خود عنوان « ابزار اطلاعاتی » از هنگام وقوع حادثه مرموز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به این سو حائز اهمیت است . یکی از ویژگی های بسیار مهم نوع رابطه بین سازمان های متعدد اسلام گرای « تروریست » با سازمان « سیا » این است که آنها باید از نقشی که در صحنه شطرنج سیاست ژئوپلیتیکی جهان به نیابت از آمریکا بازی می کنند ، بی خبر بمانند . در تحلیل نهائی این « سیا » و دیگر سازمان های اطلاعاتی آمریکاست که به جای آنها (گروه ها و

جنبش های بنیادگرا) « می اندیشند » .
۷ - به غیر از تهیه و تنظیم مسائل اطلاعاتی وظیفه دیگر گروه های اسلامگرای تاسیس شده توسط « سیا » جذب پشتیبانی اقشار مختلف مردم در کشورهای مسلمان نشین است . منظور پنهان از این ماموریت شکاف اندازی بین ملیت ها و پیروان ادیان و مذاهب متنوع در کشورهای خاورمیانه ، آسیای مرکزی و جنوبی (در افغانستان ، پاکستان و هندوستان) است . هدف از این برنامه محدود کردن و تحت کنترل درآوردن مقاومت های سکولار و دموکراتیک گسترده است که نیات و « هدف نهائی » آمریکا را به چالش می طلبد .

۸ - فعالیت های و عملیات بنیادگرایان دینی و مذهبی در کشورهای مسلمان نشین بویژه در افغانستان و پاکستان شرایط ذهنی و اجتماعی را در جهت پذیرش دشمن خارجی جدید بین بخش قابل توجهی از مردم آماده می سازند . احتمالاً این امر بزرگترین ترغیب (حداقل تاکنون) در حلقه های متعلق به جناح های طرفدار جنگ در آمریکا است زیرا بدون وجود یک دشمن ، جنگی نیز وجود نخواهد داشت .

۹ - هیئت حاکمه آمریکا باید دشمنی برای خود بسازد تا بتواند بدین وسیله ماجراجوئی ها ، دخالت ها و گسترش نظامی مداوم خود را در سراسر جهان مشروع جلوه دهد . وجود یک دشمن خارجی « خطر کمونیسم » (در دوره « جنگ سرد » و وجود دشمن خارجی « تروریسم بین المللی ») در دوره بعد از جنگ سرد برای توجیه یک طرح و نقشه نظامی و تهاجمی - که ظاهراً و بخشاً در « القاعده » ، « جماعت اسلامی » ، « لشکر طیبه » ، « جهاد اسلامی » و طالبان های افغانستان و پاکستان است - امری ضروری است که در تاروپود میلیتاریسم نظام جهانی سرمایه قرار دارد .

۱۰ - وجود یک دشمن خارجی در شرایط امروز جهان این توهم را که « جنگ سرد علیه تروریسم » واقعی و حقیقی است ، در اذعان عمومی مردم در آغاز هر جنگ تقویت و تثبیت می سازد . تقویت این توهم که توسط رسانه های گروهی « گوش به فرمان » در اذعان مردم دامن زده می شود ، دخالت های نظامی را به عنوان عملیات « انسان دوستانه » و مبتنی بر « اصل دفاع از خود » و غیره مشروع جلوه داده و گسترش می دهد .

این امر همچنین به اشتعال توهماتی مثل « تلاقی تمدن ها » ، « پایان تاریخ » و گفتمان هائی چون « تینا » (آلترناتیوی وجود ندارد !) در بین اقشار مختلف مردم رواج می دهد . در حالی که « هدف نهائی » و استراتژی های اقتصادی و سیاسی نظام جهانی سرمایه پشت پرده « جنگ های گسترده تر در منطقه سوق الجیشی و بزرگ خاورمیانه و شبه قاره هند بخصوص پاکستان ، پنهان می ماندند . بدین ترتیب بطور مختصر نقش و موقعیت پاکستان در پروژه جهانی آمریکا عبارت است از : از دیدگاه تاریخی ، پاکستان در شصت سال گذشته



پاسخ در خور تامل به پرسش های حائز اهمیت

جاری در سطح جهان و دربرخورد به محیط زیست و صف آرائی صحنه کارزار در این موارد، توجه کرد. تلاقی و کارزار واقعی امروز در سطح جهانی بین سرکردگان داووس و جی ۲۰ (کلان سرمایه داران بزرگ نظام که می خواهند «نظمی نوین» که برای بشریت زحمتکش شکاف براندازانه تر و استثمارگرتر و از نظر استحکام طبقاتی هیرارشی تر خواهد بود، بنا نهند) و چالشگران ضد نظام (نیروهای چپ و کمونیست) به پیش می رود. نیروهای چپ عموماً در درون فوروم های جهانی در کنفرانس ها و نشست های متعددی مثل کنفرانس پورتو آلگره، باماگو، کاراکاس شرکت می کنند. هدف آنها از شرکت در این کنفرانس های جهانی گسترش شعبه های خود در کشورهای دیگر جهان از یک سو و ایجاد دگردیسی و تبدیل جنبش های اعتراضی (علیه نهادهای بین المللی) به جنبش های ضد کلیت نظام جهانی سرمایه از سوی دیگر است، بدون این که دیدگاه روشنی نسبت به نظام سوسیالیستی و کمونیستی داشته باشند و بیشتر حامل ایدئولوژی خرده بورژوازی هستند که در قالب سوسیالیسمی اوتوپیک خود را مشخص می سازند.

تجمع نیروها و حلقه های چپ در کنفرانس های فوروم اجتماعی جهانی در پورتوآلگره (۲۰۰۲)، در باماگو (۲۰۰۶) و در کاراکاس (۲۰۰۸) حائز اهمیت هستند. زیرا احتمال دارد که شرایط را برای ظهور یک چپ جهانی که موفق به ایجاد یک چرخش در توازن قدرت ها در صحنه کارزار (به ضرر حاکمیت سرمایه و به نفع چالشگران) گردد، آماده سازد.

۲- اجزاء اصلی نیروهای چپ کدامین هستند و چرا و از چه زمانی توازن قدرت ها در صحنه بین المللی کارزار به نفع قدرقدرتی بیشتر حاکمیت سرمایه تغییر یافت؟

- واژه چپ و نیروهای اجتماعی و سیاسی متعلق به آن نیز مثل اکثر واژه های اجتماعی و سیاسی در سی سال گذشته دستخوش تحویل و تحول قرار گرفته و عموماً ویژه گی های دوره بعد از پایان جنگ سرد را کسب کرده اند. به نظر نگارنده اجزاء اصلی درون نیروهای چپ جهانی، عمدتاً عبارتند از: سوسیالیست ها و در راس آنها مارکسیست ها، فمینیست های رادیکال، طرفداران محیط زیست سالم، حلقه ها و تجمعات دیگر برابری طلب و

«ساخت آمریکا» در افغانستان را به پاکستان گسترش داده و به پیش بینی و آینده نگری برخی از تحلیلگران که از پاکستان به عنوان «ویتنام اوباما» در سال های آینده یاد می کنند، مهر تأیید بزند.

منابع و مآخذ

میشل چوسودوفسکی، «برهم زدن ثبات در پاکستان»، در سایت «گلوبال ریسرچ»، ۳۰ دسامبر ۲۰۰۷.

۲- آلفرد مک کوی، «عواقب مواد مخدر: ۴۰ سال همدستی «سیا» در تجارت داروهای مخدر» در سایت «گلوبال ریسرچ»، ۱ اوت ۱۹۹۷.

۳- یونس پارسا بناب، «جایگاه و اهمیت کشورهای فلسطین و پاکستان در پروژه جهانی آمریکا»، در نشریه «ایرانیان»، چاپ واشنگتن، سال دوازدهم، شماره ۳۷۸ (جمعه ۱۷ خرداد ۱۳۸۷).

۴- استیون کینزر، «براندازی»، نیویورک ۲۰۰۷.

۵- دیپان کار بزجی، «احتمال ارتباط سازمان اطلاعات پاکستان با صنعت مواد مخدر»، در نشریه «ایندیا آبزور»، ۲ دسامبر ۱۹۹۴.

۶- روزنامه «واشنگتن پست»، ۲۳ مارس ۲۰۰۲.

۷- نشریه «چشم انداز ایران»، شماره ۵۴ (اسفند ۱۳۸۷ و فروردین ۱۳۸۸).

۸- علی طارق، «دوئل: پاکستان در سر راه پرواز قدر قدرتی آمریکا»، لندن ۲۰۰۸.

۹- امانوئل والرستین، «افغانستان - پاکستان»: جنگ اوباما»، اول آوریل ۲۰۰۹ در سایت

www.binghamton.edu

۱۰- روزنامه «واشنگتن پست» ۱۶ آوریل ۲۰۰۹.

در تاریخ ۲۰۰۹/۵/۴ تایپ شد

**به تارنما های اینترنتی حزب
رنجبران ایران مراجعه کنید و
نظرات خود را در آنها منعکس
کنید!**

**سایت حزب رنجبران
www.ranjbaran.org**

**سایت آینه روز
www.ayenehrooz.com**

نقش اساسی در پیشبرد «هدف نهائی» آمریکا ایفاء کرده است. در واقع پاکستان به خاطر موقعیت ژئوپلیتیکی خود به عنوان کشوری که مناطق خاورمیانه، آسیای مرکزی و آسیای جنوبی را بهم متصل می سازد، در محاسبات معماران پروژه جهانی نظام نقش کلیدی محسوب شده و نمایانگر قطب فعالیت های جهان سیاست است. بدون تردید، هیئت حاکمه آمریکا بدون تسلط کامل بر پاکستان نمی تواند در پیشبرد هدف نهائی خود یعنی «تحدید چین» و نتیجتاً استقرار هژمونی بر کره خاکی کامیاب گردد. پاکستان با افغانستان، ایران، هندوستان و چین دارای مرزهای طولانی است. این کشور در سی سال گذشته در اجرای عملیات نظامی آمریکا و مفاد نقشه های جنگی و مداخلات نظامی پنتاگون از موقعیت برجسته ای بهره مند بوده و در دوره های دیکتاتوری های نظامی ضیاءالحق

و سپس پرویز مشرف نقش خود را به عنوان پایگاه آموزشی تشکیلات بنیادگرایان اسلامی (مورد حمایت آمریکا) که علیه چین در سین کیان (ایالت شمال غربی چین)، علیه هندوستان در کشمیر، علیه افغانستان (از طریق ایالت شمال غربی پشتون نشین) و علیه ایران (از طریق بلوچستان پاکستان) مشغول فعالیت هستند، بنحو نمایانی ایفاء کرده است. امروزه تقویت جایگاه بنیادگرایان توسط «سیا» در آن منطقه از جهان نه تنها به جناح های مختلف درون هیئت حاکمه آمریکا (که در درون کابینه اوباما مشغول رقابت با هم هستند) فرصت داده که پاکستان را به جولانگاه درگیری های «نیابتی» خود تبدیل سازند بلکه این احتمال را بوجود آورده است که پاکستان به عنوان «سکوی پرش» آمریکا در جهت پیشبرد هدف نهائی آمریکا، تحدید چین، مورد استفاده قرار گیرد. فغل و انفعالات و اشتعال تضادهای سیاسی و نظامی در شش ماه گذشته در پاکستان - رویارویی بخشی از ارتش پاکستان با بنیادگرایان از یک سو و همکاری بخش دیگری از ارتش همراه با مامورین عالیرتبه امنیتی سازمان اطلاعات پاکستان با آنها (بویژه با طالبان های پاکستان) از سوی دیگر و ازدیاد مداخلات نظامی و سیاسی آمریکا در امور داخلی پاکستان - نشان می دهد که بنیادگرایان و نظامیان در پاکستان و رابطه «نیابتی» آنان با نظام جهانی سرمایه سبب بی ثباتی و آشفتگی در پاکستان گشته و شرایط گسترش جنگ از افغانستان، آن کشور را آماده ساخته است. اگر بنیادگرایان و متحدین آنها در ارتش و سازمان امنیت و اطلاعات پاکستان نتوانند با کمک «سیا» طی یک کودتای نظامی دولت نیمه سکولار و قانونی زرداری - گیلانی را سرنگون ساخته و «تبیین و تثبیت شریعت اسلامی» را جایگزین آن دولت سازند، در آن صورت بعید نیست که اوباما به بهانه اینکه مرزهای پاکستان «خطرناکترین منطقه در جهان است» جنگ



اقتضای بینایی در فورومها اشاره می کنید. پس نباید انتظار داشته باشید که آنان چالشگران راستین نظام سرمایه داری باشند! توجه داشته باشید که سوآلی که از شما شده کاملاً جهت دار است. هم اکنون در ایران وحدت اصولی را برخی خدشه دار ساخته و پلورالیسم را پیش کشیده اند. نباید زمینه را برای حقانیت بخشیدن به پلورالیسم هموارکنیم)

۴ - در سال های اخیر، بروز بحران های جدی متعددی که دامن نظام جهانی سرمایه را گرفته، باعث گشته است که کم و کیف آسیب پذیری و « فرتوتی » نظام سرمایه داری بیش از هر زمانی به « مادر بحث ها » در بین نیروهای چپ ضد نظام (و حتی در بین بخشی از تحلیلگران راست محافظه کار) تبدیل گردد. در تحت شرایط بحرانی امروز و در پرتو تحلیل هایی که خیلی از نیروهای چپ منجمله بخشی از مارکسیست ها، درباره آینده سرمایه داری ارائه می دهند، آیا میتوان سقوط و نابودی این نظام را در آینده نزدیک احتمال زده و « کف بینی » کرد ؟

- بدون تردید نظام سرمایه با بحران های عدیده و جدی روبرو است ولی وجود این بحران ها که حتی از بعضی جهات در تاریخ پانصد ساله سرمایه داری (به علت تشدید پروسه گلوبالیزاسیون سرمایه در سی سال اخیر)، بی سابقه بوده اند، صرفاً به معنی اضمحلال و سقوط این نظام در آینده نزدیک نیست. باید به این امر توجه کرد که چگونه در ساختار سرمایه، بحران ها خیلی مواقع به عنوان ابزارهای فونکسیون در خدمت و حمایت نظام عمل کرده و با استحکام و تثبیت قدرت کلان سرمایه داران « نظمی نوینی » را مستقر (که شکاف براندازانه تر و استثمارگرتر و از نظر طبقاتی هیرارشی تر باشد) می سازند. به نظر خیلی از تحلیلگران چپ این امر در مورد جنگ های بزرگ بویژه در قرن بیستم و قرن حاضر، نیز صدق می کند. اکثر جنگ های جهانی و یا بزرگ نیز با اینکه از عوارض عروج و اشاعه بحران ها هستند، ولی عملاً، وظیفه شان ایجاد و یا تامین « نظم نوین » جهانی سرمایه است. به عبارت دیگر، آن عامل و یا عواملی که بالاخره منجر به اضمحلال و سقوط نظام سرمایه خواهند گشت، عروج بحران ها و گسترش جنگ های بزرگ منبعت از آن بحران ها نیستند. بلکه آن عاملی که بالاخره شرایط را برای « گذار » از نظام جهانی « فرتوت » « بی ربط » « منسوخ » سرمایه داری ها به جهانی بهتر آماده می

یک چپ متحد جهانی این است که تمام اجزای درون نیروهای چپ باید به یک تفهیم و تفاهم مشترک از چند و چون سرمایه داری معاصر برسند ؟

- ادغام و هم گرائی نیروهای چپ نباید ضرورتاً به این معنی باشد که اجزاء مختلف درون چپ روی مسائل مختلفی به وحدت نظر برسند. امروز چون نیروهای چپ در گستره های گوناگونی در سطوح محلی، ملی، منطقه ای و ... دست به مقاومت ها و مبارزات متنوع و متفاوتی می زنند در نتیجه دارای چشم اندازهای متفاوت و گوناگونی در مورد مسائل اجتماعی، سیاسی و غیره می باشند. هدف از برپائی تجمعات و کنفرانس های سالانه از طرف فوروم های جهانی باید براساس تعدیل اختلافات و تفاوت ها و ترویج و ترفیع ادغام ها و هم گرائی ها حداقل در سه زمینه باشد: نقادی سرمایه داری، نقادی بعد امپریالیستی نظام سرمایه و مبارزه در راه تشدید پروسه رادیکال سازی دموکراسی. تا آنجا که موضوع دموکراسی مطرح است، چپ ها میتوانند به تفاهم مشترک در مورد خطرات ناشی از گسترش دموکراسی « ارزان » و « ناپیگیر » برسند. در اینجا منظور از اشاعه دموکراسی ارزان و ناپیگیر یعنی جامعه ای که در آن اقشار مختلف مردم مثلاً در موقع انتخابات یا بین « بد » و « بدتر » به کاندید « بد » رای می دهند و یا باور کرده اند که « واقعاً مهم نیست که به کدام کاندید رای بدهند ». به نظر نگارنده اکثریت وسیعی از اقشار مختلف توده های بینایی در کشورهای هم مرکز و هم پیرامونی به شدت از وجود این نوع دموکراسی ارزان، ناپیگیر و فرمایشی تحمیلی به ستوه آمده و در جستجو و طلب یک آلترناتیو جدی دیگر هستند. وجود این خواست در بین مردمی که به درجاتی تحول خواه و یا حداقل پیشرو هستند، به این معنی نیست که آنها همگی روی چند و چون آلترناتیو به موافقت رسیده اند. واقعیت این است که حلقه ها، محفل ها و تشکل هایی از این نیروها بر اساس تحلیل های متفاوت از واقعیت های موجود در درون نظام واقعاً موجود سرمایه داری و تضادهای درون آن، به اتخاذ استراتژی های متفاوتی در صحنه کارزار علیه نظام دست می زنند. به نظر من باید در جریان این کنفرانس ها که از طرف فوروم اجتماعی جهانی و دیگر فوروم ها در کشورهای مختلف جهان برگزار می گردند، به این تفاوت ها احترام گذاشت. شما به درستی در اینجا روی طبقات و

تحول خواه و بالاخره تشکل ها و افراد شاخص ملی گرای طرفدار عدالت بین المللی (حق تعیین سرنوشت ملی = استقرار حاکمیت ملی). نیروهای چپ نه تنها مشترکاً ضد نظام جهانی هستند بلکه آنها به درجات مختلف سکولار، دموکرات، برابری طلب و تحول خواه بوده و ضد تجدد طلب، ضد زن و ضد کارگر نیستند. شایان توجه است که در دوره جنگ سرد بویژه در سال های ۱۹۷۳ - ۱۹۵۵، به خاطر پویائی و رونق سه چالشگر بزرگ ضد نظام (وجود شوروی، اعتلای جنبش های رهاییبخش ملی در کشورهای جنوب و گسترش جنبش های کارگری در اروپای غربی) توازن نیروها در صحنه کارزار بین المللی بین سرمایه و کار (بین نظام جهانی سرمایه و نیروهای چپ) از یک تعادل مناسب و در خور تأمل برخوردار بود. ولی بعد از افول و ریزش تدریجی جنبش های رهاییبخش ملی، « اخته شدن » (اخته شدن که شما بسیار بکارمی برید محتوایی غیر سیاسی دارد، شاید بگوئید رفرمیست شدن و گردن گذاشتن به سازش طبقاتی نوشته شما از مضمون عمیقتری برخوردار شود. من این را بارها می خواستم به شما توصیه کنم ولی برخورد لیبرالیستی کرده و ازگفتن آن بی جهت امتناع کردم) جنبش های کارگری در اروپا، فروپاشی و تجزیه شوروی و تبدیل چین توده ای و جمهوری دموکراتیک ویتنام به جوامع سرمایه داری (و عروج و گسترش بازار آزاد نئولیبرالیسم)، توازن نیروها در صحنه بین المللی به نفع نظام جهانی مهاجم و به ضرر نیروهای چپ ضد نظام بهم خورد. هدف فوروم اجتماعی جهانی حرکت به پیش در جهت ادغام نیروهای متنوع چپ معترض و شورشگر ولی پراکنده و ایجاد یک چپ جهانی مجهز با یک آلترناتیو جدی در مقابل جهانی شدن نئولیبرالی سرمایه می باشد. ادغام و تعبیه یک چپ جهانی می تواند به خاطر فرصت مناسبی که امروز بروز و گسترش بحران های گوناگون در درون نظام بوجود آورده، پروسه فلاکت بار جهانی شدن نئولیبرالی سرمایه را به نفع طبقات کار و زحمت مهار سازد. مضافاً با آگاهی به این امر که نظامیگری جهانی رابطه ای تنگاتنگ با استراتژی نئولیبرالی فراملی های حاکم بویژه در آمریکا، اتحادیه اروپا و ژاپن دارد، در نتیجه مبارزه علیه جنگ و تجاوز بخشی از مبارزه چپ جهانی علیه نئولیبرالیسم نیز محسوب می شود.

۳ - آیا منظور از « ادغام تنوع ها » و ایجاد



سازد، همانا تعبیه و ساختمان یک آلترناتیو جدی از طرف نیروهای چپ چالشگر و ضد نظام است (آیا چپها با تعریفی که شما کردید قادر به ارائه آلترناتیو جدی هستند، وقتی که تا بدان حد متنوع و متضادند؟). این نظام صرفاً به خاطر ضعف‌ها و محدودیت‌های خود و یا به خاطر وجود تضادهای درونی خود از این جهان رخت برخواهد بست. خیلی از حلقه‌های درون چپ منجمله بخشی از مارکسیست‌ها، برآن هستند که در گذشته بعضی نظام‌ها مثل شوروی، بعلت عروج و گسترش تضادهای داخلی خود با سرنوشت اضمحلال و نابودی روبرو گشتند. نگارنده این نظرگاه را بر اساس دو علت نمی‌پذیرد، یکم اینکه تا کنون دسترسی به یک متدولوژی تحلیلی که سقوط و فروپاشی یک نظام را بر اساس افزایش و رشد تضادهای درون آن نظام تشریح کند، نداشته است (آیا این ادعا غلوآمیز نیست؟ چه در رابطه با تغییرات تاریخی نظیر فروپاشی فنودالیسم و چه در مورد سرنوشت سرمایه‌داری در برخی از کشورهای سوسیالیسم در کشورهای سوسیالیستی؟). دوم اینکه، با اینکه رهبران آغازگر اتحاد جماهیر شوروی بویژه لنین، سال‌ها پس از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تلاش کردند که «کشور شوراها» را در نهایت به یک نظام جهانی بدیل در مقابل نظام واقعاً موجود سرمایه‌داری تبدیل سازند، ولی فعل و انفعالات بزرگ در صحنه سیاسی جهان بویژه در دوره بین دو جنگ (که توصیف آنها در این مقاله نمی‌گنجد)، نه گذاشتند که شوروی به یک بدیل جهانی تبدیل گردد. اما علی‌رغم این ناگامی، شوروی توانست عموماً در بخش بزرگی از عمر خود به عنوان یک «ستون مقاومت» جدی نظام جهانی سرمایه‌داری را به چالش طلبیده و سال‌ها در مقابل سببیت و سیاست‌های شکاف براندازانه و سلطه جویانه آن مخصوصاً در کشورهای توسعه نیافته جهان، سودمندانه ایستاده‌گی کند. به هر رو، تردیدی در جدی بودن بحران‌ها و وجود تضادهای درون نظام سرمایه‌داری و رشد آنها نیست ولی نظام عموماً موفق گشته و ظرفیت آنرا داشته که از وجود آنها استفاده کرده و با ایجاد دگردیسی دوباره به بقای خود منجمله در صحنه اصلی کارزار ادامه دهد. نظام با سوسیال فاشیسم اش نتوانست در جنگ جهانی دوم موفق شود، هرچند که پیروزی کمونیست‌ها هم ناشی از عدم توازن قوا و اشتباهاتشان موقتی بود. به علاوه امروز این بحران که بیش از ۳۸

سال است که با افت و خیز دوام داشته و بحران اخیر بی سابقه‌ترین است و به قول خودتان نظام امپریالیستی فرتوت گشته، زمینه بیش از پیش برای نابودی آن فراهم شده است که این‌که امپریالیسم آمریکا در بردن‌دنبال متقاعدکردن کشورهای ارتجاعی برای گرفتن کمک جهت پیش‌بردن سیاست توسعه طلبی خویش است!

۵ - عموماً در مکالمات و محاورات روزانه و همچنین در گفت‌وگوهای رایج، به وجود تضادهای دائماً در حال رشد درون نظام سرمایه اشاره می‌شود، ما چگونه می‌توانیم بخشی از این تضادهای رو به رشد درون سرمایه‌داری معاصر را شرح دهیم؟ اساساً در پرتو این تضادها ما چگونه می‌توانیم آینده سرمایه‌داری را نیز پیش‌بینی کنیم؟ - بدون تردید، نمایان‌ترین نمونه‌های تضادهای رو به رشد درون نظام عبارتند از: رشد و افزایش بی سابقه شکاف بین فقر و ثروت در جهان و فاصله عظیمی که امروز بین کشورهای پیرامونی و کشورهای مرکز به وجود آمده است. در یک دوره نسبتاً طولانی، سرمایه‌داری یک نیروی «پیشرو» در تاریخ بشر محسوب می‌شد. بدین معنی که پدیده بازار با گسترش خود در جامعه و بین جوامع باعث «انتگراسیون» گشته و از دخول افراد مختلف و متنوع به بازار جلوگیری نکرده و حوزه فعالیت را به یک عده ای مشخص منحصر نمی‌ساخت. ولی تغییر و تحولات در تاریخ سرمایه‌داری شرایط را در بازار به نفع انحصارگران آماده ساخت و امروز نقش بازار عمدتاً به ضد انتگراسیون و به نفع پروسه جلوگیری از دخول و محروم سازی تبدیل شده است. این جابجائی نه فقط از کاهش موقتی درصد رشد بلکه ناشی از علل ساختاری نیز است. سرمایه‌داری در مسیر رشد خود و بر اساس منطق حرکت سرمایه، بتدریج جهان را به دو بخش کشورهای مرکز و کشورهای پیرامونی تقسیم کرد. امروز تشدید پروسه شکاف براندازانه گلوبالیزاسیون سرمایه اکثریت عظیمی از مردم جهان را هم در کشورهای پیرامونی و هم در کشورهای مرکز از شرکت در فعالیت‌های تولیدی محروم ساخته و آنها را به انسان‌های بی‌کار و «بی‌ثمر» و «بی‌مصرف» تبدیل ساخته است. روی این اصل است که بعضی از مارکسیست‌ها بر آن هستند که سرمایه‌داری به دوران پیری و فرتوتی خود (به قول سمیرامین) و یا در سرانجام «سقوط» خود (به قول امانوئل والرتستین) قرار گرفته: یعنی بعد «پیشرو» آن دائماً در حال انقباض

و بعد تخریبی آن به سرعت در حال گسترش و انبساط است. طبیعی است که در تحت این شرایط، تعبیه و ایجاد یک نظام والگویی جدید که در آن انسان‌ها بتوانند از نعمات و وسایل زندگی (که دائماً در حال افزایش هستند) بهره‌مند گردند، به یک ضرورت در زندگی بشریت تبدیل شده است. ولی اگرحتی این نظرگاه هادرسست باشند که سرمایه‌داری به عنوان یک نظام جهانی به مرحله پیری و فرتوتی خود رسیده و یا احتمالاً در سرانجام سقوط و فروپاشی قرار گرفته است، بدین معنی نیست که این نظام «فرتوت» و «بی‌ربط» خود به خود در یک مدت زمان معینی رخت سفر از این جهان برخواهد بست. اگر در این مدت زمان چپ‌های جهان (خواست چپ‌های جهان چه نظامی است؟ سرمایه‌داری توده‌ای؟ سوسیالیسم بوروکراتیک؟ سوسیالیسم خرده بورژوازی؟ یا سوسیالیسم پرولتری؟) همسنگ آوردن چپها و مارکسیست‌ها می‌تواند زمینه ساز التقاط گرائی گردد. آلترناتیو ما باید مشخص باشد. چپها که معلوم نیست چه می‌خواهند؟ ما باید قاطعانه از آلترناتیو کمونیست‌ها دفاع کنیم و از چپها انتظار تغییرجهان را نداشته باشیم!! در راس آن مارکسیست‌ها، نتوانند آلترناتیو تحول خواه و آزادیبخش خود را تعبیه و تنظیم ساخته و آن را به جای نظام فرتوت و بی‌ربط و نابرابر سرمایه‌داری مستقر سازند، در آن صورت بطور ناگزیر آنچه که به جای این نظام بر کره خاکی تسلط پیدا خواهد کرد به احتمال قوی بدتر و هولناک‌تر از نظام نابرابر و مخوفی خواهد بود که جهانیان در پانصد سال گذشته در درون آن زندگی کرده‌اند ولی این نظام نیز نخواهد توانست خارج از مرزهای طبقاتی مالکیت خصوصی یا دولتی و استثمارانسان از انسان تجاوز کند. باید نظر خودمان را تا حد ممکن روشن بیان کنیم و مغشوش ارائه ندهیم.

۶ - بخشی از افراد شاخص درون چپ جهانی که عموماً در کنفرانس‌ها و دیگر تجمعات و فوروم‌های اجتماعی و منطقه‌ای شرکت فعال دارند، به عوض واژه امپریالیسم از واژه معروف امپراطوری استفاده کرده و معتقدند که این واژه بطور کامل تری موقعیت و مقام سلطه جویانه آمریکا را در شرایط فعلی جهان بازگو و بیان می‌کند. آیا بین این دو واژه تفاوتی وجود دارد؟

- تعدادی از افراد شاخص چپ مثل مایکل هارت و آنتونیونگری از واژه امپراطوری استفاده می‌کنند که سلطه‌گری و هژمونی طلبی



بنیادی است و بدون توجه کافی به آن امکان استقرار یک چپ جدی جهانی مشکل خواهد گشت.

ر.گرامی تکیه به اظهارات چپها در فورومها که بعضا نیز آکادمیسین هستند، کافی برای رسیدن به نقطه نظر درست نیستا باید باتکیه به تجارب بیش از ۱۶۰ ساله خودمان به تحلیل پرداخته و به نقد نظرات غیر پرولتری بپردازیم. مطمئن باشید که از فورومها جریان سوسیالیسم اصیل پرولتری بیرون نخواهد آمد! پیشنهادم این است که به سوآلهای فوق باتوجه به مواضع ۱۶۰ ساله خودمان پرداخته و نقطه ضعفهای آنان را بیان کرده و آلتزاتیو خودمان را تبلیغ کنید و نه نظرات آنان را! لذا مقاله باید یکباردیگر و با توجه به نکاتی بطورقرمز آورده شده مورد بازبینی قرار بگیرد. تحلیل مسئول اول ح.ک.آ.م.ل. را مدتی پیش برایتان فرستادم. می بینید که درطیف ما حرفهای دیگری زده می شود.

ناظمی

از نامه های رسیده

چنان نظرات خسته کننده ای از اینکه یک نیروی کمونیستی وظیفه خود را به واقع نگاری (در مقابل وظیفه دامن زدن به چه باید کرد کنونی و به عنوان یک پرولتر سوسیالیست انقلابی به اعماق جنبش کارگری رفتی و اکنون میسرم رفرمیسی بورژوا لیبرال خاص با مشخصات ایرانی را نقد نمودن) تنزل داده است، بجز خمیازه کشیدن کار دیگری را نباید انتظار داشت! و بعد از خمیازه از این نیرو سوال خواهد نمود که آیا می توانید مطلب جدیدی که ما می دانیم به گنجینه تئوری و معلومات انقلابی ما اضافه کنید؟

دوست گرامی به نظرمی رسد که شما بهتر است قبل از برداشتن شمشیر نقد و بجای طرح ارزیابیهای خودتان از نظرات حزب رنجبران ، باید مقدمتا خود نظر ما را درنقدتان ذکر کنید و سپس به پلمیک با آن مشغول می شدید تا خواننده به ارزیابی از صحت و سقم ادعاهای شما می پرداخت! سبک شما بسیار به دور از سبک مستدل و مشخص پرولتاریا است و بهتر است درآن تجدیدنظر به عمل آورید و تا زمانی که مشخصا نظرات ما را براساس مواضع علنا ابرازشده حزب نقد نکنید، و برداشتهای خود را از طریق «بین خطها» خواندن اظهارنمائید، اتهامات شما توسط خواننده گان ناوارد و بی اعتبار تلقی خواهند شد. اگر شما مایل هستید که شاگرد جدی بوجود آورنده گان کمونیسم علمی باشید، نگاه کنید که آنها به

وجه این نیست که شرکت های فراملی دارای منافع متفاوت از آن آمریکا هستند . ولی اروپا و آمریکا دارای تاریخ های متفاوت در رشد و تحول خود بوده اند(اگر انباشت و رقابت دو خصلت اساسی درمناسبات سرمایه داری هست، نمی توان رقابت هرچه فشرده تر بین انحصارات غول پیکر را درجهان نادیده گرفت و تصورکرد که نظام سرمایه داری به مرحله ای رسیده است که دیگر همه متحدشده اند و یا درجهت وحدت پیش می روند. رشد ناموزون سرمایه داری باعث شد که روزی امپراتوری انگلیس برجهان فرو بریزد. فاشیسم قادر به ایجاد امپرلاوری واحد خود نشد و امروز آمریکا دارد فرومی ریزد و چه بسا فردا چین قدعلم خواهد کرد. آیا در جی ۲۰ کشورهای شرکت کننده متحد از آن بیرون آمدند؟ . دقیقا به خاطر این تاریخ های متفاوت ، در جامعه آمریکا همیشه انگاشت « آزادی » بطور فاحشی بر انگاشت « برابری » تفوق نمایان داشته است تا در اروپا(آزادی و برابری مقولات مافوق طبقاتی نیستند که بتوان کشورهای امپریالیستی را براساس آنها متمایز ساخت. درجه آزادی و برابری درهرکشور امپریالیستی مربوط به مبارزات و قدرت طبقه کارگر آن کشورها می گردد که با مبارزات خود برخی خواسته ها را به حاکمان سرمایه تحمیل کرده اند. به نظر می رسد که این گونه متمایز کردن کشورهای امپریالیستی التقاط گری بوجود می آورد!) . به عبارت دیگر ، در آمریکا بیشتر از اروپا تاکید بر روی آزادی گذاشته نشده و در اکثر مواقع اصل برابری نادیده گرفته شده است . بر اساس این تحلیل است که بخش بزرگی از مارکسیست ها (هم در آمریکا و هم در اروپا) بر این باورند که به خاطر وجود این تفاوت تاریخی است که سوسیالیسم نه در آمریکا بلکه در اروپا متولد و رشد یافت . بر این اساس ، بعید نیست که یک چپ جدی و اصیل از طریق همکاری با نیروهای چپ جنوب ، اول در اروپا ایجاد گردد . در پرتو این تحلیل ، بعضی از مارکسیست های درون فوروم اجتماعی جهانی بر این باورند که بیش از آمریکا و حتی بیشتر از ژاپن (به خاطر تاریخ های تکاملی مختلف) ، اروپا شاید « حلقه ضعیف » در درون نظام امپریالیستی جهان باشد . هم اکنون فعالین بخش قابل توجهی از چپ اروپا درحال تبادل نظر با بخشی از چپ های جنوب (از جمله فعالین « فوروم جهان سوم » در آفریقا) هستند . در تحلیل نهائی ، مسئله امپریالیسم یک اصل

دولت آمریکا را در بیست سال گذشته ، مورد بررسی و تحلیل قرار دهند . از بعضی جهات بویژه روی این اصل که آمریکا در راس نظام جهانی می خواهد « بازار آزاد » به بزرگی این جهان تحت هژمونی « بلانماز » نظامی خود بوجود آورد ، به روشنی می شود با نظرگاه این افراد نکات مشترک پیدا کرد . ولی خیلی از مارکسیست ها در درون نیروهای چپ جهانی ، این تحلیل را ناکافی می دانند . خصلت ها و دغدغه های سلطه جویانه امپراطوری سازی از همان اوان بروز و عروج سرمایه داری در مرکز و جوهر رژیم و درمنطق حرکت سرمایه بوده است که بتدریج با رشد و نمو عناصر و محمل های انحصارگری در درون بازار بویژه در حیطه مالی ، منجر به امپریالیسم در مسیر رشد و تحول نظام سرمایه داری گشته است . بدون تردید ، امروز بشریت در مرحله ای از تاریخ تکامل سرمایه داری قرار گرفته که در آن تضادها و تلاقی های بویژه آشتی ناپذیر ، در بین کشورهای مرکز خیلی کاهش یافته؟؟؟؟!!!!(قطبهای سرمایه داری درمقابل هم بوجود آمده اند و شدیدا باهم تضاد دارند و اگر نتوانسته اند تا به حال مستقیما با هم وارد جنگ برای تقسیم مجدد جهان شوند به دلیل وجود سلاحهای مخربی است که تمام هستی آنها را بخطر می اندازد و لذا جنگ را به کشورهای جهان سوم انتقال داده اند. نمونه پیشروی ناتو در گرجستان و گذاشتن موشک در جمهوری چک و لهستان و اعتراض شدید روسیه از آن جمله اند) و طبعا کشورهای هژمونی طلب و سلطه جو نیز به سه واحد سیاسی (که بعضی از مارکسیست ها آنها را « پیکان سره » امپریالیستی و بعضی دیگر امپریالیسم « دسته جمعی » - آمریکا - اتحادیه اروپا و ژاپن - می نامند) تقلیل یافته است . صورت بندی پیکان سه سره و یا دسته جمعی در موقعیت امپریالیسم به این معنی نیست که هیرارشی از بین رفته و مثلا آمریکا برای سلطه بر جهان پروژه امپریالیستی مشخص ندارد . دقیقا باید توجه کرد که پروژه سلطه گرانه نظامی آمریکا از بعد از پایان « جنگ سرد » به این سو در صدر صورت جلسه پیکان سه سره و دسته جمعی امپریالیسم قرار گرفته و ادامه جنگ های « ساخت آمریکا » و گسترش آنها بویژه از افغانستان به پاکستان در بهار ۲۰۰۹ ، دال بر این ادعا است . در مورد جنگ های ساخت آمریکا باید به یک نکته مشخص و متفاوت بین آمریکا و اروپا اشاره کنیم . این نکته اصلی متفاوت و مشخص به هیچ



هر نظری با نقل مشخص آن نظر برخورد کرده و حکم صادر نموده اند. پس در نقد نظرات جدی باشید و دیالکتیکی رفتار کنید!

و اما به نظر می رسد که بعد از اینکه در شماره قبلی «رنجبر» در برخورد به تظاهرات اول ماه در پارک لاله از جمله برخورد به نظر «جمعی از فعالین کارگری» (جافک)، شما آشفته و ناراحت شده و دست به حمله زده اید! ما مدعی هستیم که آن رفقا از یک حرکت کارگری فاقد رهبری واحد پیشرو کمونیست انتظار دارند که به طور همه جانبه ای خود را سازمان بدهد و ضمانت بداند گونه عمل کند که جافک پیشنهاد دارند تا موفق از آب درآید!

این نظر در بهترین حالت درخواست بی جا از جنبشی است که نه تنها فاقد رهبری پیشرو، بلکه حتی فاقد رهبری واحد و متحد در مبارزات عملی است و رفرمیستها در درون آن نقش مهمی دارند و تشکلهای چپی هم که در این جنبش فعالند، از استراتژی و تاکتیک واحدی پیروی نمی کنند.

این درست است که مبارزه طبقاتی به خاطر فقدان حزب پیشرو رهبری کننده کارگران (حزب کمونیست واحد و سراسری) تعطیل نشده و ادامه می یابد. اما این هم حقیقتی است که در فقدان رهبری آگاه و پیشرو، جنبش کارگری تا حدی کورمال کورمال جلو خواهد رفت و به نسبت نفوذی که رفرمیستها، آناشیستها و چپها در آن دارند، یک دست عمل نخواهد کرد. پس باید از جنبش رهبری نشده انتظار پیشبرد مبارزه ای یک دست را نداشت. رفقای جافک نیز حق دارند بگویند که اگر آنها رهبری این جنبش را داشتند، فلان تاکتیک مبارزاتی را اتخاذ می نمودند. اما بعد مسئله از این فراتر می رود. آنها اگر نسبت به روش مبارزاتی اول ماه مه نظری داشتند، بهتر می بود که قبل از شروع مبارزه به اطلاع کمیته تدارک تظاهرات می رساندند. لنین می نویسد: می دانیم که چندماه قبل از کمون درپائیز سال ۱۸۷۰، مارکس با اثبات این که اقدام به سرنگون ساختن دولت سفاقت ناشی از نومیستی است کارگران پاریس را از این کار برحذر می داشت. ولی هنگامی که در ماه مارس سال ۱۸۷۱ نبرد قطعی را به کارگران تحمیل کردند و آنها هم آن را پذیرفتند، هنگامی که قیام دیگر عمل انجام شده ای گردید، مارکس انقلاب پرولتاری را، با آن که عاقبت خوشی برای آن می دید، با وجد و شغف فراوانی استقبال کرد - دولت و انقلاب - فصل سوم - پس وقتی که پیشنهادات مثبت جافک قبل از تظاهرات داده نشده و نقد قضاوتها در معرض دید همه گان در جنبش کارگری قرار می گیرد و احتمالاً روی این یا آن نقد توافق بیشتری به وجود می آید. پس ناراحتی شما بی مورد است.

رفقای جافک انجام وظیفه ای را از جنبش کارگری انتظار دارند که فاقد کیفیت لازم برای پیاده کردن آن بوده و این وظیفه به بخش پیشرو آن

جنبش مربوط می شود. یعنی حزب کمونیستی که در پیوند فشرده با کارگران و زحمت کشان قرار داشته و با شناخت همه جانبه از اوضاع، با توجه به توازن قوا و اصول تاکتیکی مبارزه با دشمن طبقاتی خود، به رهبری مبارزات عملی کارگران در صحنه مبارزه، می پردازد. چرا شنیدن این حرف ما به جای این که شما را وادار به فکر کردن و جست و جوی حقیقت از درون واقعیات بکند، به صحنه ی پر خاش گری و اتهام زنی کشانده است؟!

اگر کارگران بدون وجود حزب پیشروشان می توانستند مبارزات خودشان را همه جانبه سازماندهی کنند، اولاً در بسیاری از کشورهای سرمایه داری پیشرفته تا به حال انقلاب کرده و سوسیالیسم را برقرار نموده بودند و امروز با وضعی روبه رو می شدیم که جنبش کارگری در این کشورها هنوز نتوانسته است خود را از زیر نفوذ رفرمیسم رها سازد! ثانیاً کارگران با این عمل «پیروز» خود، نقطه نظر کمونیسم علمی در مورد ضرورت وجود حزب برای هدایت انقلابی مبارزه طبقه کارگر را ذهنی و بی فایده نشان می دادند؟! تاریخ جنبش کارگری در ۲۰۰ سال گذشته چنین حرکتی را به خود ندیده و برعکس در هر کجا هم که حرکت کارگری، حتی در پائین ترین سطح آن، به وجود آمده، از سطحی از رهبری نیز برخوردار بوده است.

پس این حق ما است که همان طور که رفقای جافک به «داوری» و نقد حرکت اول ماه می پردازید، و در مورد یک عمل مشخص جنبش کارگری شیوه کاری را برای آینده می دهند، ما هم نظر خودمان را هم راجع به آن حرکت مشخص و هم راجع به نظرات انتقادی در مورد آن، بدهیم و قضاوت را هم به نیروهای آگاه کمونیست و توده های مردم بگذاریم تا ببینند کدامیک از ما ارزیابی درست از واقعه ی مشخص کرده ایم و برای موفقیت جنبش پیشنهاد داده ایم.

شما از این هم ناراحت هستید که حزب رنجبران ایران اهمیت و ضرورت وجود حزب رهبری کننده طبقه کارگر را به طور پیوسته مطرح کرده و علل بسیاری از ناکامیهای جنبش کارگری را در فقدان رهبری واحد آگاه می دانند؟ اگر این «کلی گوئی» است، ما به آن مباحثات می کنیم. چرا که یک اصل کمونیستی بسیار مهمی را که در عمل ۱۶۰ ساله ی مبارزات طبقه کارگر صحت خود را بارها و بارها نشان داده است. ولی بسیاری از «کمونیستهای پُست مدرن امروزی» ضمن قبول ظاهری آن در عمل هیچ گام جدی در تحقق آن بر نمی دارند؛ این ضرورت تاریخی در مبارزات رهایی بخش پرولتاریا را با سر بلندی تکرار و تبلیغ می کنیم و برای تحقق آن فعالیت می نمائیم. ضرورت وجود حزب کمونیست راستین، امروزه به شدت مورد حمله ی عوامل امپریالیسم، بورژوازی خودی و مشخص تر خرده بورژوازی رخنه کرده در جنبش

کمونیستی و کارگری بوده و نتیجه اش تشتت نظری و سازمانی در جنبش کمونیستی ایران است. بلند نکردن پرچم ضرورت مبرم و عاجل ایجاد حزب واحد پیشرو طبقه کارگر و طرد فرقه گرائی، زانو زدن در برابر شرایط روز و تسلیم شدن به تفسیر جهان است و نه تلاش پیگیر برای تغییر وضعیت موجود!!

شما در گذشته ای نه چندان دور درسهای کتاب «چه باید کرد» لنین را که توسط رفقای جافک مورد تفسیر قرار می گرفتند، پخش می کردید و ظاهراً هم قبول دارید که طبقه کارگر به حزب کمونیست انقلابی خود نیازمند است و با اکونومیسم هم خط کشی دارید! اما در عمل تبلور این اعتقادات را در کجا می توانید به بهترین و موثرترین شکل نشان دهید؟ جز در تلاش برای ایجاد حزب در پیوند با کارگران و زحمت کشان و جنبشهای توده ای؟! شما نه تنها از چپکیده حرف لنین در «چه باید کرد» (به من سازمانی از انقلابیون حرفه ای بدهید، من روسیه را برای شما فتح می کنم) حرفی به میان نمی آورید و روند تحقق آن را در هاله ای از ابهام می گذارید، بلکه ما را هم سرزنش می کنید که به کلی گوئی چسبیده ایم!! چرا که دل در گرو دیدگاه یک جانبه ای دارید که هرگونه وحدت با دیگر کمونیستها را (چه عمداً و چه سهواً) منوط به بررسی تاریخ و تجارب موجود و پدیده های جدید جمع بندی نشده تا به حال، می دانند. در حالی که پراتیک طبقاتی همانند رودخانه ای است که دائماً جریان دارد، هر روز از بطن پراتیک، پدیده های جدیدی بروز می کند و عنصر پیشرو طبقه کارگر باید برای ارتقاء پراتیک به سطح تئوری تلاش کند، اما تدوین تئوری را باید در جریان پیشبرد مبارزه و از جمله سازماندهی کمونیستها و طبقه کارگر در عمل و در تشکلهای خود انجام داد و نه اینکه هرگونه وحدت حزبی را منوط به کشف «تئوریهای نو» از طریق بررسی پراتیکهای موجود و تاریخ نمود! چرا که در چنین حالتی، وحدت کمونیستها ناممکن می گردد به دلیل این که پراتیک دائماً جریان دارد و ما دائماً باید به دنبال پیدا کردن تئوریهای نو بگردیم! آیا معماران انقلاب اکثر در روسیه و چین، اول به دنبال یافتن تئوریها رفتند، یا با تکیه به تئوری مارکسیسم انقلابی موجود پرولتاریا، به ایجاد حزب به هدایت جنبش کارگری و توده ای پرداختند که به تکامل مارکسیسم در پراتیک مبارزاتی پرولتاریا و توده های خلق، در امر انقلاب خودی، منجر شده و به گنجینه ی کمونیسم علمی نیز افزودند.

شما ما را متهم می کنید که به واقعیت عینی موجود توجهی نداشته و نظرات ذهنی ارائه می دهیم. در واقع این انتقاد را ما باید از شما بکنیم که واقعیت عینی را در پرتوتئوری کمونیسم علمی بررسی نمی کنید و قبائی برای جنبش عملی کارگری می خواهید بدوید که در شرایط فعلی بر تن او گشاد است. آیا جریانات رفرمیستی کارگری



شرکت کننده در حرکت اول ماه مه پارک لاله حاضر به قبول نظرات شما هستند تا آنها را به کاربندند؟

شما معتقدید که صحبت کردن ازوظیفه کلی کمیونستها کافی نیست، باید به وضعیت مشخص برخورد کرد و اعلام می کنید که نباید کنارگود ایستاده و ازبالا دستورداد! این البته حرف درستی است. درشرایط موجود جنبش کارگری ایران، اولاً کمیونستها باید درکنارکارگران قرارگرفته و درمبارزات آنها شرکت کنند. ثانیاً به آنها نشان دهند که بُعد مبارزات اقتصادی و معیشتی آنها گرچه لازم، اما محدود است و کارگران قادر به کسب حقوق پایمال شده خویش ازطریق این گونه مبارزه نیستند. ثالثاً به آنها بیاموزند که بورژوازی و مرتجعین درقدرت که علت وجودی و حاکمیتشان بر استثمارافسارگسیخته کارگران و زحمت کشان بناشده و برای تداوم بخشیدن به این کار دائماً چماق سرکوب را تاحد وحشیانه ی کشتی کارگران بر بالای سرکارگران بلندکرده اند، حق کارگران را نخواهند داد و این حق جز با سرنگون ساختن قهرآمیز حاکمیت سرمایه داران و داغان کردن ماشین دولتی آنها و به دست گرفتن قدرت توسط کارگران و ازبین بردن مالکیت خصوصی برابرزار تولید و مبادله، ازبین بردن استثمارانسان ازانسان و کارمزدی، ازبین بردن مردسالاری و... حاصل نخواهد شد. باید کارگران خودرا برای چنین مبارزات و دورمائی آماده ساخته و آگاه و متشکل شده و به دام رفرمیستها و آنارشیسستها نیافتند. رابعاً به آنها توضیح دهند که «یک دست بی صدا است» و «کارگران متفرق هیچ و کارگران متشکل همه چیزند» و «برای انقلاب کردن به حزب انقلابی نیاز است». حزبی که مسلح به کمونیسم علمی بوده و سبک کارکمیونستی را اتخاذنموده و از فرقه گرائی و جدائی از توده ها و عمل کردن بالاسر آنها اجتناب کرده و طبقه کارگر را درکوران مبارزات اش بادرایت به پیش هدایت کند. خامساً باید درجنبش و حرکات مشخص کارگری پیوسته و حتا قبل از شروع آن، هشدارداد که کارگران با سیاست و روشهای رفرمیستی، آنارشستی و ریزیونیستی و... خط کشی کنند تا آن مبارزه مشخص را به پیروزی برسانند و غیره.

پس اگرما روی حزب سازی و این نکات تاکید می کنیم، این نه قانع شدن ما به حرف عام زدن، بلکه مشخص نمودن این مطلب است که نمی توان اسم کمیونست را روی خود و تشکل خودی گذاشت، اما تداوم فرقه ها را تحت عنوان «حقیقت عینی»، آن طورکه شما مدعی آن هستید، پذیرفته و دربرابر آن سرتعظیم فرودآورد! همچنین نمی توان خود را تنها حزب پیشرو طبقه کارگرقلمداد نمود، بدون این که طبقه کارگر را روی نقطه نظرات حزب متحد کرد! نمی توان درمورد وحدت کمیونستها روی کمونیسم علمی و نکات اساسی برنامه و تاکتیک حرفی نزد و

تفرقه کمیونستها را نادیده گرفت و تسلیم شرایط موجودشد!

شما خوب است به جای این که ما را سرزنش کنید، به خودتان رجوع کنید و ببینید تاچه اندازه به اصل کمیونستی «پرولتاریای همه کشورها متحدشوید!» و «حزب کمیونست و انقلابی را درهرکشوربسازید!» وفادارید و تا چه اندازه تفرقه موجود درجنبش کمیونستی ایران را که ناشی از نفوذ ایدئولوژی خرده بورژوائی در اشکال مختلف ریزیونیستی، تروتسکیستی، شبه تروتسکیستی و دیدگاههای رفرمیستی و آنارشستی هستند، به طور روزمره افشاء نموده و با آنها خط کشی کرده و برای متحدشدن کمیونستها تلاش کرده اید؟ و چون شما دراین مورد جز درحد اتحادعملها فعال نیستید، پس شماهم دقیقاً به دلیل تفرقه کمیونستها درکنارگود نشسته و «ازبالا» حرکتهای کارگری را به نقد می کشید. پس ادعایان درمورد نفی دیگران چیست؟ چرا این حق را برای خود مفروض دانسته و نقد دیگرکمیونستها را از برخورد به پراتیک مشخص درجنبش کارگری، تحت عنوان دآوری ازبالا، نفی می نمائید!!؟

اتفاقا دراین روزهای اخیر نامه ای از ایران توسط یک رفیق دلسوز جنبش کمیونستی فرستاده شده است که شماهم آن را به آدرس حزب فرستاده اید. پیشنهاد می کنیم فقط قناعت نکنید به فرستادن این گونه نامه ها به این وبه آن و وجهه سازی برای خودتان، بلکه به گُنه نظر آن رفیق توجه کنید که می گوید:

با سلام. این نامه را با هیجان و کمی عصبانیت برایت می نویسم. هیجان از دیدن فرصت هایی که شکل می گیرند و عصبانیت از فرصت سوزی ها و انفعالی که از سوی دوستان و همسنگرامان می بینم. ... واقعا دور از ذهن است که به شکل گروه های چند نفره، یعنی به همین شکل طبیعی که الان جوانان در خیابان هستند و بحث های خیابانی را بر پا داشته اند، به خیابان بیایم و شعارها و بحث های خود را به میان همین توده جوانان و زنان ببریم؟ نمی شود به وظیفه افشاگری سیاسی از کل نظام و همه بحث های خوب و صحیحمان در مورد انتخابات، در خیابان عمل کنیم؟ کافیت چرخی در بین این گروه های عظیم بزینید و متوجه شوید که چقدر ناآگاهی و ناروشنی در مورد اوضاع سیاسی، در مورد دولت، در مورد نظام و موقعیت بین المللی زیاد است. متوجه شوید که چقدر مردم تشنه آگاهی اند و کوچکترین بحث متفاوتی فوراً نظرشان را جلب می کند. متوجه

شوید که چه ساده مرتجعین می توانند با کمی رنگ عوض کردن، برنامه های ارتجاعی و وعده های دروغین خود را بین این جمعیت جا بیندازند. هر روز که می گذرد و بیشتر با انفعال دوستان خود در جنبش های اجتماعی مختلف روبرو می شوم (منظورم رفرمیست ها و سازشکارانی که در ستادهای موسوی و کروبی رفت و آمد دارند

و اتفاقاً خیلی هم فعال هستند نیست!) بیشتر به این نتیجه می رسم که انگار در بین خودمان هم خیلی ها امید به «تغییر» از راه انتخابات بسته اند و منتظرند که شاید در فردای انتخابات، از این مُد برای طبقه کارگر هم کلاهی دوخته شود! هنوز هم دیر نشده. هنوز هم می توان با همفکری و یک برنامه ریزی عملی و متحد شدن نزدیکترین افراد و گرایش ها به هم، از این فرصت استفاده کرد و حداقل بندها و ارتباطات خوبی را برای فعالیت های بعدی با عناصر پیشرو و مبارزه جویی که در میان توده ها ظرفیت خود را نشان می دهند برقرار کرد. بجنییم!

نوزدهم خرداد ۱۳۸۸ برابر با نهم ژوئن ۲۰۰۹ دریک کلام آیا درد این رفیق عدم وحدت کمیونستها نیست که بدون برنامه واحد مبارزاتی دچار بی عملی می شوند؟ تاریخ ۳۱ ساله جمهوری اسلامی و قبلاً ۲۵ سال آخر نظام سلطنتی نشان داد که آگاهی درجنبش کمیونستی از امر وحدت کمیونستها بسیار پائین است و هر روشن فکری که دوکتاب می خواند بدون شناخت عمیق از تاریخ مبارزات طبقاتی و تحلیل از اوضاع مشخص، خود را تئوریسین به حساب آورده و برای جنبش کارگری برنامه می دهد و هرتشکلی هم که به عنوان مدافع طبقه کارگر تشکیل می گردد، خود را دراوج دیده و دیگرتشکلها و کمیونستها را یا به تعظیم ازخود دعوت می کند و یا به طردآنها می پردازد! اما، طبقه کارگر با تجربه روزمره و غریزه ی طبقاتی اش که درمکتب تولید به ضرورت کارجمعی پی برده است این نسخه پیچهای یک جانبه را قبول ندارد و به حرف این «نخبه ها» و یا تشکلهای متفرق چپ مدعی کمیونست بودن جواب رد تا به حال داده است.

رفیق گرامی! اگر کمونیسم علم مبارزه طبقاتی است، نمی توان به آن سرسری برخورد کرد، پراگماتیست شد و مبارزه متحد کمیونستها را صرفاً منوط به مطالعه و جمع بندی ازتغییرات جهان نمود. و یا برای مبارزات روزمره طبقه کارگر بدون قراردادن دررهبری آن مبارزات، نسخه «کمیونستی» پیچید.

درپایان باردیگر تکرار می کنیم که وقتی نظری را مورد نقد قرار می دهید، به خود زحمت داده و ابتدا آن نظر را سیاه روی سفید ذکر کنید و بعد به نقد آن پردازید تا حرمت نقد کمیونستی حفظ شود و خواننده گان به گمراهی کشیده نشوند و با مطالعه دیدگاههای متفاوت، نظرات درست را از نادرست تمیز دهند.

موفق باشید





پاکستان : « ویتنام اواما »

از سیاست های آمریکا را باید در متن موقعیت ژئوپولیتیکی پاکستان در شبه قاره هند و آسیای جنوبی بویژه در مجاورت قرار گرفتن آن کشور در سرحداث غرب چین ، مورد بررسی قرار داد . در این نوشتار بعد از بررسی تاریخ تحول موقعیت ژئوپولیتیکی پاکستان، به چند و چون کاذب بودن « نبرد جهانی علیه تروریسم » در ارتباط با واقعیات تاریخی عینی و زمینی در پاکستان می پردازیم .

موقعیت ژئوپولیتیکی پاکستان در طول « جنگ سرد » و بلافاصله بعد از استقلال کشورهای شبه قاره هند (هندوستان ، پاکستان ، بوتان ، سیری لانکا و...) ، هیئت حاکمه آمریکا

بوش در سال ۲۰۰۱ آغاز کرد و سپس در جریان سال ۲۰۰۸ به بهانه تخریب و اضمحلال پایگاه های « تروریستی » هواپیماهای بی خلبان آمریکائی را به داخل پاکستان فرستاد . اما اکنون به نظر می رسد که این اواما است که می خواهد در « جستجو و نابودی تروریست های القاعده و طالبان » به خاک پاکستان حمله نظامی را ادامه دهد . به نظر این تحلیلگران خیلی احتمال دارد که در دوره ریاست جمهوری اواما این مداخلات نظامی بالاخره پاکستان را به « پاشنه آشیل » و یا حتی بدتر به « ویتنام اواما » تبدیل سازد . علل نظامیگری های آمریکا در پاکستان و عواقب ناشی

خیلی از تحلیلگران ، که اطلاعات نسبتا جامعی درباره استراتژی جهانی دولت آمریکا در آغاز زمامداری باراک اواما دارند ، معتقدند که اواما به خاطر حفظ « محبوبیت » خود از یک سو و به جهت چرخش در سیاست آمریکا از سوی دیگر ، بالاخره و بتدریج نیروهای نظامی آمریکا را از خاک عراق در هیجده ماه آینده تخلیه خواهد کرد . ولی او به خاطر نفوذ نظامیگری در تار و پود (متابولیسم) نظام جهانی سرمایه ، با توسعه ماجراجویی های نظامی در افغانستان ، جنگ های ساخت آمریکا را به پاکستان نیز گسترش خواهد داد . حمله نظامی آمریکا به افغانستان را رژیم

پاسخ در خور تامل به پرسش های حائز اهمیت

ماههای اخیر از سوی رفقا و علاقمندان مطرح گشته اند ، پاسخ های در خور تامل خود را ارائه می دهد

۱ - از منظر چپ(چپ تا از نظر طبقاتی و بینش ایدئولوژیک - سیاسی مشخص نشود، نمی تواند منظر واحدی باشد) ، آرایش و صف آرایی نیروها در سطح جهان را (در صحنه تلاقی ها و کارزار) چگونه ارزیابی می کنید ؟

- جواب مناسب به این سئوال متکی بر تحلیل(نه فقط) نیروهای چپ از اوضاع می باشد . باید به درستی به مبارزه طبقاتی

بعضی از مارکسیست ها حتی در سراشیب « فروپاشی » قرار دارد . در این رابطه ، پرسش های بسیار مناسبی درباره آینده این نظام ، جنبش هائی که این نظام را به چالش می طلبند و آلترناتیوهائی که این چالشگران برای جایگزینی نظام موجود پیشنهاد می دهند ، مطرح می شوند که بسیار حائز اهمیت بوده و پاسخ به آنها در جهت پیشبرد امر « ادغام تنوع ها » بین نیروهای چپ ضد نظام(ولی با کدام آلترناتیو؟) ضروری است . در این نوشتار ، نگارنده به بخشی از این سئوالات که در

بررسی اوضاع متلاطم جهان - بحران های اقتصادی در نظام سرمایه ، ناکامی آمریکا در اعمال هژمونی « بلانمازع » خود در جهان ، بحران آلودگی محیط زیست (و بهزیستی زمین و طبیعت) و بالاخره عروج بازارهای نوظهور در کشورهای جنوب به ویژه در چین و هندوستان و... - حاکی از آنست که :

سرمایه داری بعد از پانصد سال عمر به عنوان یک نظام غالب جهانی نه تنها به دوره « فرتوتی » و « پیری » خود رسیده است ، بلکه به اعتقاد بعضی تحلیلگران منجمله

ازنقدهای رسیده

به داور کنار خط (مبارزه طبقاتی) تنزل دهد! و با یک سبک برخورد از بالا و کنار آنچنانی به نقد نظرات نیروهای دیگر بسنده کند که آن نظر اینجایش اشتباه است و یا فلان نظر چه خزنبلاتی در مورد حرکت روز جهانی کارگر در پارک لاله عنوان نموده است. همه می دانند که چه گروهی یا جمعی چه گفته است و چه نگفته است و نا گفته هائی را هم بحساب «گفته» هایش گذارده اند (برخورد آقای رحمانی به جمعی از فعالین کارگری!) از کارگران ایران هم با خواندن

شما با حقیقت عینی جنبش کارگری و سازمانهای جنبش کمونیستی در تقابل است، و باید بر این مبنا استوار باشد که خوب! حال که در شرایط کنونی «حزب تراز نوین و پیشتاز طبقه کارگر وجود ندارد» در مبارزه طبقاتی کنونی تاکتیک جنبش کارگری باید در خدمت کدام استراتژی استوار باشد؟ مبارزه طبقاتی را نمی توان به بهانه نبود حزب طبقه کارگر رها و تعطیل نمود! و وظیفه یک پرولتر کمونیست انقلابی این نیست که با تکرار کلی گوئی آنچنانی وظیفه خویش را

رفیقی از جنبش کمونیستی ایران می نویسد: « حزب رنجبران تمامی انتقاداتش را بروی نبود حزب پیشاهنگ میگذارد! و با یک کلی گوئی تکراری از وظیفه خود در قبال وضعیت کنونی و نقد انحراف غالب به جنبش کارگری طفره میرود. سوالی را که رفقای رنجبران با عمده نمودن نبود حزب بدنبالش نمی توانند رهسپار شوند (در ذهنشان این سوال بوجود نمی آید) بدین ترتیب باید در مقابلش قرار داد که اولاً در برخورد به انحراف اکونومیستی عزیمت شما از مبدا اشتباهی است. نقطه عزیمت

با نشانیهای زیر با ما تماس بگیرید و نشریات حزب را بخواهید:

آدرس پستی حزب رنجبران ایران:

Ranjbar
P.O.Box 5910
Washington DC
20016
U.S.A

آدرس پست الکترونیکی حزب رنجبران ایران :

ranjbaran.org@gmail.com
آدرس غرّفه حزب در اینترنت:
www.ranjbaran.org